

رو است که در جلد دوم، مارکس صنعت حمل و نقل را بخشی از تولید به حساب می‌آورد: «حمل و نقل چیزی بر حجم کالاها اضافه نمی‌کند. اگر در کیفیات طبیعی آنها در اثر حمل و نقل تغییری ایجاد شود، جز مواردی استثنایی، تأثیر مفید و هدفداری نیست بلکه زیان اجتناب‌ناپذیری است. اما ارزش مصرف اشیا هنگام مصرف آنها تحقق می‌یابد و مصرف آنها مستلزم جابه‌جایی فرآورده است. بنابراین فرایند اضافی حمل و نقل فرآورده لازم است. بنابراین سرمایه‌ی مولد سرمایه‌گذاری شده در این صنعت به ارزش کالاهای حمل و نقل شده می‌افزاید.» (صفحه‌ی ۴۴ و صفحات ۲۲۶-۲۲۷)

بسیاری از خدمات عمومی مانند تولید آب آشامیدنی و انتقال آن، انواع انرژی (گاز و الکتریسیته)، فروش غذا در رستوران‌ها، کار ساختمانی و فروش خانه و اداره و وسایل وابسته‌ی کشاورزی نیز کار سازنده محسوب می‌شوند. مسئله‌ی دیگر، پیدا کردن خط فاصل میان حوزه‌ی تولید و گردش در نظام سرمایه‌داری است. در جلد دوم، مارکس در این زمینه شک و تردید به خود راه نمی‌دهد: فقط آن کاری که برای تحقق ارزش مصرف کالا یا حفظ آن لازم است، کل کار اجتماعی مجرد تجسم‌یافته در کالاها را افزایش می‌دهد. مسئله‌ی سوم، انواع کارهایی است که در خود فرایند کار صورت می‌گیرد. در اینجا برخورد مارکس همان است که در «نتایج فرایند مستقیم تولید» توضیح داده شد: تمام کارهای مزدی که برای تولید یک کالا لازم و اجتناب‌ناپذیر است، یعنی نه تنها کارگری بلکه مهندسان، تکنیسین‌ها، ناظران و حتی مدیران و کارمندان را شامل می‌شود. و سرانجام، مسئله‌ی خرده‌تولیدکنندگان، دهقانان مستقل و صنایع دستی است. در اینجا موضع مارکس همان است که در نظریه‌های ارزش اضافی بود: اینان گرچه ممکن است به مجموعه‌ی ارزش‌های اضافی جامعه بیفزایند اما بیرون از چهارچوب نظام سرمایه عمل می‌کنند و از این رو نه مولد و نه غیرمولد به حساب می‌آیند. (صفحه‌ی ۴۶)

ایا کارگران غیرمولد بخشی از طبقه‌ی کارگرند

بعضی تنگ‌نظران طبقه‌ی کارگر را صرفاً به کارگران یدی محدود می‌کنند. قطب دیگر افراطی می‌خواهد تمام آنهایی را که مزد و حقوق بگیرند را بدون هیچ محدودیتی کارگر به حساب آورند (از جمله ژنرال‌های ارتشی و مدیرانی که بیش از ۱۰۰,۰۰۰ دلار در سال درآمد دارند). خصلت تعیین‌کننده و ساختاری که مارکس برای تعیین طبقه‌ی کارگر به کار می‌برد همانا اجبار اجتماعی - اقتصادی برای فروش نیروی کار فرد است. بنابراین طبقه‌ی کارگر نه تنها کارگران یدی بلکه تمام کارگران و کارکنان غیرمولدی را شامل

می‌شود که در معرض اجبار اقتصادی هستند یعنی: به دلیل نداشتن وسایل تولید، نداشتن دسترسی مستقیم به وسایل معیشت و پول کافی برای خرید وسایل معیشت چاره‌ای جز فروش نیروی کار خود ندارند. بنابراین تمام اقشاری که سطح حقوقشان به آنها اجازه‌ی انباشت سرمایه - فراتر از سطح زندگی معمولی - می‌دهد جزو پرولتاریا به حساب نمی‌آیند.

طبق این تعریف، پرولتاریا شامل توده‌ی بزرگ کارگران مزدبگیر اما غیرسازنده نیز هست (نه تنها کارکنان مؤسسات تجاری و کارمندان دون‌پایه‌ی دولتی بلکه خدمتکاران خانگی) و کارگران سازنده‌ی صنعتی در مجموع پیش‌تاز این طبقه محسوب می‌شود. قشر نیمه‌پرولتاریا شامل آن بخش از جامعه می‌شود که صاحب بخشی از وسایل تولید خود است اما چون کفاف زندگی‌اش را نمی‌دهد ناچار است بخشی از نیروی کار خود را بفروشد.

اگر چنین است، آیا میان کارگران مولد و غیرمولد تضاد به وجود نمی‌آید؟ چرا که بخشی از ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران مولد نصیب کارگران غیرمولد می‌شود. (صفحه‌ی ۴۷). و آیا کارگران صنعتی نباید مخالف گسترش بخش خدمات اجتماعی باشند؟ چرا که هزینه‌ی این خدمات از قبیل ارزش اضافی تولید شده توسط آنان تأمین می‌شود. این مسئله را در دو سطح می‌توان به چالش گرفت: نخست آنکه مزد همه‌ی کارگران غیرمولد از قبیل ارزش اضافی تولید شده در زمان حال پرداخت نمی‌شود. بخش بزرگی از کار بخش غیرمولد (کارکنان بخش تجاری و مالی و صنایع خدماتی غیرسازنده) نه از ارزش اضافی جاری بلکه با بخشی از سرمایه اجتماعی که سرمایه‌گذاری شده پرداخت می‌شود. از آنجا که مزد کارگران بخش غیرمولد از محل ارزش اضافی جاری پرداخت نمی‌شود، به مزد و مزایای بخش مولد کارگران لطمه‌ای نمی‌زند.

مزد کارگران بخش بازرگانی گرچه قسمتی از ارزش اضافی را به خود اختصاص می‌دهد و در نتیجه نرخ سود را پایین می‌آورد، اما به نفع سرمایه‌دار صنعتی است چرا که اگر خود بخواهد در امر فروش دخالت کند ناچار است بخش بزرگتری از ارزش اضافی خود را صرف این کار کند.

مسئله‌ی دیگر اینکه بخشی از مزد کارگران غیرسازنده (کارکنان دولتی) از ارزش اضافی جاری تأمین می‌شود. آیا این مسئله باعث پایین آوردن سطح دستمزد کارگران می‌شود؟ برای پاسخ به این سؤال دو نکته را باید روشن کرد:

۱- مزد کارگر از نظر مارکس وسیله‌ای برای بازسازی نیروی کار اوست و ربطی به مالیات او ندارد که به دولت داده می‌شود.

۲- آن بخش از مخارج دولت که صرف بهداشت، آموزشی و پزشکی می‌شود، بخش اجتماعی مزدها به حساب می‌آید.

بنابراین: اثر افزایش یا کاهش مخارج دولتی باید بر پایه‌ی سطح زندگی متوسط طبقه‌ی کارگر و مستقل از خدمات کارکنان غیرسازنده‌ی دولتی مورد بررسی قرار گیرد. (صفحه‌ی ۵۰) پس از این توضیحات حاشیه‌ای، تعریف طبقه‌ی کارگر چیست؟

«طبقه‌ای که به دلیل اجبار اجتماعی - اقتصادی ناچار است نیروی کارش را به طبقه‌ی سرمایه‌دار صاحب وسایل تولید بفروشد.»

طبق این تعریف، طبقه‌ی کارگر در کشورهای صنعتی پیشرفته فقط در فاصله‌ی میان ۱۹۳۰ و ۱۹۷۴ بین ۲۰ تا ۳۰ درصد افزایش یافته است. (صفحه‌ی ۵۱)

نقش سرمایه‌ی تجاری و مالی در توزیع ارزش اضافی اجتماعی

سوال این است که سرمایه‌داران صنعتی یا تمام آنها که در بخش مولد اقتصاد سرمایه گذاری می‌کنند چرا قبول می‌کنند بخشی از ارزش اضافی تولید شده به دست کارگران خودشان را سرمایه‌دارانی تصاحب کنند که سرمایه‌شان سهمی در تولید ارزش اضافی ادا نمی‌کند؟ به قول ارنست مندل

سرمایه که خارج از حوزه‌ی تولید مادی سرمایه‌گذاری می‌شود، گرچه انبوه ارزش اضافی را مستقیماً افزایش نمی‌دهد به‌طور غیرمستقیم به افزایش آن کمک می‌کند. به عبارت دیگر، سرمایه‌داران صنعتی و کشاورزی بخشی از ارزش اضافی «خودشان» را - نه از راه خوش قلبی بلکه به‌خاطر اینکه آنها به بالا بردن مجموع ارزش اضافی به ایشان کمک می‌کنند - به تجار و بانکداران واگذار می‌کنند.

دوره‌ی گردش^(۱) سرمایه‌ی ثابت سال‌ها طول می‌کشد و طول زمانی که کالا هنوز فروش نرفته تأثیر چندانی بر آن ندارد، این مسئله در مورد سرمایه‌ی در گردش کاملاً متفاوت است. اگر سه ماه طول بکشد تا کالایی تولید شود و سه ماه دیگر طول بکشد تا به فروش رود، دوره‌ی گردش سرمایه‌ی در گردش سالی دوبار خواهد بود. آن بخش از این سرمایه که صرف نیروی کار می‌شود و ایجاد ارزش اضافی را ممکن می‌سازد به

مدت شش ماه عقیم می‌ماند. اما اگر سرمایه‌ی تجاری بخش بزرگی از کالاها را به محض بیرون آمدن از کارخانه بخرد یا اگر سرمایه‌ی بانکی بلافاصله پس از تولید کالاها و پیش از فروش آنها سرمایه برای خرید مواد خام تأمین کند، به دلیل کمک این بخش از طبقه‌ی سرمایه‌دار، سرمایه‌ی در گردش می‌تواند به محض اتمام چرخه‌ی تولید دوباره سرمایه‌گذاری را از سر گیرد. بنابراین سرمایه‌ی متغیر هیچ‌گاه عاطل نمی‌ماند و کارگران را به کار می‌گیرد تا هر دوازده ماه سال، و نه شش ماه در سال، ارزش اضافی تولید کند. در آن صورت در شرایط متعارف انبوه ارزش اضافی سالانه دوبرابر خواهد بود. بنابراین به نفع سرمایه‌دار صنعتی است که بخشی از ارزش اضافی را به تاجر و بانکدار بپردازد.

این بدان معناست که همیشه تنها بخشی از کل سرمایه‌ی اجتماعی مشغول تولید است و بخش مهمی از آن بیرون از حوزه‌ی تولید می‌ماند. قبلاً دیدیم چرا بخشی از سرمایه شکل سرمایه‌ی پولی دارد. حال ملاحظه می‌کنیم که بخش دیگر، شکل سرمایه‌ی حمل و نقل و سرمایه‌ی بانکی به خود می‌گیرد تا زمان گردش کالاها را کوتاه‌تر کند. از نظر طبقه‌ی سرمایه‌دار، این نوعی تقسیم کار میان خودشان است.

تقسیم کار به این شکل از عقلانیت برخوردار است چرا که اگر سرمایه‌دار واحدی همه‌ی این فعالیت‌ها را خود انجام دهد هزینه‌ی گردش اجتماعی سرمایه بیش از زمانی است که میان سرمایه‌داران تقسیم کار وجود دارد. به این ترتیب، از مخارج اضافی کاسته می‌شود و مجموعه ارزش اضافی به خاطر تداوم بی‌وقفه‌ی تولید افزایش می‌یابد. بنابراین به نفع تک‌تک سرمایه‌داران - و طبقه‌ی سرمایه‌دار در مجموع - است که بخش «صنعت خدمات» را نگه داشته و گسترش دهند.

از آنجا که منشأ سرمایه ارزش اضافی است و ارزش اضافی فقط در حوزه‌ی مولد اقتصاد یعنی صنعت و کشاورزی تولید می‌شود، ممکن است به نظر رسد که بنابراین تمام سرمایه‌های موجود در رشته‌ی بانکی و حمل و نقل نیز از حوزه‌ی صنعت و کشاورزی سرچشمه می‌گیرد. این نظر تا حدی صحت دارد. در جلد دوم، مارکس نشان می‌دهد چگونه سرمایه‌گاه به گاه از فرایند تولید ارزش «اخراج می‌شود» و برای مقاصد دیگر به کار می‌افتد. مثال آن، بخش مربوط به استهلاک سرمایه‌ی ثابت است که در هر نوبت اتمام تولید کالا سرمایه‌گذاری نمی‌شود بلکه این کار به فواصل چندسال به چندسال انجام می‌شود و سرمایه‌دار با حفظ این سرمایه از آن استفاده‌ی دیگری می‌کند. این مسئله اما نباید تعمیم داده شود.

به هر حال، سرمایه قدیمی‌تر از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است و می‌دانیم که پیش از

آنکه ارزش اضافی به وجود آید از طریق چپاول دهقانان، سرکیسه کردن اربابان فئودال، دزدی دریایی و برده‌برداری انبوه عظیمی سرمایه جمع شده بود. سرمایه‌ی تجاری، بانکی و بازرگانی مدت‌های مدید قبل از سرمایه‌ی تولیدی (صنعتی) در صنعت کارگاهی وجود داشت. بنابراین سرمایه‌ی صنعتی نه تنها سرمایه‌ی بانکی و تجاری را با پرداخت بخشی از ارزش اضافی ایجاد شده به دست کارگران «خودش» بازتولید می‌کند بلکه وجود این نوع سرمایه‌ها را در زمان تولد خودش مشاهده می‌کند و شرط آغاز حیات خود می‌یابد. به این ترتیب، سرمایه‌های تجاری و بانکی دوباره به حیات قبلی خود (بیرون کشیدن بخشی از ارزش‌های تولید شده در بیرون قلمرو روابط تولیدی سرمایه‌داری و تبدیل آن به ارزش اضافی) ادامه می‌دهند، در عین حال که بخشی از ارزش اضافی تولید شده در صنعت و کشاورزی (بخش مولد اقتصاد) را نیز به خود اختصاص می‌دهند. در اینجا است که مسئله‌ی استعمار یعنی تسخیر سرزمین‌های دیگر و سلطه‌ی نظامی - سیاسی بر این کشورها معنا پیدا می‌کند: وجود روابط تولیدی پیش سرمایه‌داری، نیمه سرمایه‌داری و سرمایه‌داری تحمیل شده بر مستعمرات و نیمه‌مستعمرات در بازار جهانی از سوی قدرت سرمایه و سلطه‌ی خشونت‌بار سیاسی - نظامی خارجی بر این کشورها عامل فوق‌العاده مهمی در تحول تاریخی انباشت سرمایه‌های تجاری، بانکی، بازرگانی و غیره بوده است. این سرمایه‌ها تا به همین امروز از طریق فعالیت سرمایه‌های تجاری، بازرگانی، ربایی و بانکی نقش اصلی در گسترش نظام سرمایه‌داری به‌ویژه در کشورهای به اصطلاح جهان سوم داشته‌اند. بنابراین انباشت «اولیه» سرمایه و انباشت «مولد» سرمایه (با ایجاد ارزش اضافی از طریق تولید کالا) نه تنها مراحل تاریخی پشت سر هم، بلکه پدیده‌ای هم‌زمان و مرکب^(۱) نیز بوده‌اند (و هنوز این روال ادامه دارد). نکته‌ی پراهمیت آنکه: انباشت اولیه نیز به‌طور خودبه‌خود و الزاماً به سرمایه‌ی «مولد» و صنعتی شدن منجر نمی‌گردد. به جای آن ممکن است سرمایه به گسترش و تراکم «یک‌جانبه»ی خود به شکل سرمایه‌های غیرمولد تجاری، دلالی، ربایی و بانکی ادامه دهد. این وضعیت همراه با اثرات سلطه‌ی امپریالیستی به روشن شدن یکی از رازهای «عقب‌ماندگی» کمک می‌کند.

نقد رُزا لوگزامبورگ از جلد دوم «سرمایه»

آن بخش از ارزش اضافی موجود در کالا که انباشت می‌شود چگونه تحقق می‌یابد؟ کدام

قدرت خرید برای تحقق آن موجود است؟ مشتریان جدید از کجا می‌آیند؟ از درون طبقه‌ی کارگر که نیست، چرا که قدرت خرید طبقه‌ی کارگر از درون سرمایه سرچشمه می‌گیرد و گسترش تولید برای ارضای این تقاضای اضافی برای طبقه‌ی کارگر در مجموع ممکن نیست. او همچنین این نظر را که دیگر سرمایه‌داران می‌توانند مشتری این کالاها باشند رد می‌کند. چرا که اگر کل طبقه‌ی سرمایه‌دار بخواهد ثروت بپندوزد چطور می‌تواند این کالاهای اضافی را با پول خود بخرد؟ حتی طرف سوم یعنی نوکران، خدمتکاران و طفیلی‌های طبقه‌ی سرمایه‌دار (و حتی زمین‌داران) هم نمی‌توانند باشند، چرا که سرچشمه‌ی درآمد همه‌ی اینها در تحلیل آخر از ارزش اضافی است.

از این جهت برای رُزا لوگزامبورگ پاسخ آشکار است: قدرت خرید اضافی تنها می‌تواند از بیرون مناسبات تولیدی سرمایه‌داری به گردونه‌ی گردش سرمایه کشانده شود - دهقان و زمین‌دار ماقبل سرمایه‌داری. سرمایه‌داری فقط از این طریق می‌تواند به گسترش خود ادامه دهد. نتیجه‌ی چنین استدلالی نیز آشکار است. نظام سرمایه‌داری با از بین بردن فضای ماقبل سرمایه‌داری - که گسترش‌اش بر آن پایه قرار دارد - شرایط رشد خود را از میان می‌برد. بنابراین مرز نهایی تحول سرمایه‌داری همانا از میان رفتن فضای ماقبل سرمایه‌داری (در سطح جهانی) است.

این بحث لوگزامبورگ ساده و روشن است. انتقاد وارده به لوگزامبورگ متوجه انتقادهای دیگر او به طرح‌های بازتولید مارکس است. به بحث اصلی لوگزامبورگ در سه سطح می‌توان پاسخ گفت:

۱- اشتباه اول او روش‌شناسی اوست که مسئله را در چهارچوب «سرمایه در مجموع» قرار می‌دهد در حالی که باید در چهارچوب «سرمایه‌های در حال رقابت» گذاشته شود. «سرمایه در مجموع» رقابت را حذف می‌کند. سرمایه‌داران در واقع با خرید «محصول اضافی» یکدیگر می‌توانند ثروتمندتر شوند. مارکس آشکارا بیان می‌کند که اگر رقابت نباشد رشد در واقع متوقف می‌شود. به‌طور خلاصه از نظر مارکس در فضای «صرفاً سرمایه‌داری» (جایی که هیچ بخشی از مازاد تولید اجتماعی مشتری غیرسرمایه‌داری پیدا نکند) رشد امکان‌پذیر است، به شرط آنکه فرض کنیم نرخ رشد و سود همه‌ی سرمایه‌داران یکسان نباشد بلکه در حال رقابت با هم باشند. در واقع مسئله‌ی تحقق در فضای «سرمایه در مجموع» صورت نمی‌گیرد بلکه با رقابت و بحران همراه است. بنابراین نرخ رشد در دو دپارتمان باید با هم اختلاف داشته باشند و نرخ سود، گهگاه در آنها شکل تعادل به خود می‌گیرد. شیوه‌ی واقعی عملکرد نظام سرمایه‌داری این است.

۲- برای درک حرکت این شیوه‌ی تولید، انباشت سرمایه باید به صورت فرایندی مقطّع^(۱) در نظر گرفته شود. در پاسخ به این سؤال که آیا برای کالاهایی که تجسم انباشت شده‌ی ارزش اضافی است مشتری پیدا می‌شود یا نه، مارکس پاسخ می‌دهد: آری، اگر ارزش اضافی را به صورت یک توده‌ی واحد در نظر بگیریم که سرمایه‌دار واحدی صاحب آن است (و در آن صورت مجبور است کالاهای «خودش» را بخرد). مسئله‌ی دیگر که در این رابطه مطرح می‌شود این است که اگر الف) ترکیب ارگانیک سرمایه در هر دو دپارتمان بالا رود، ب) اگر دپارتمان I سریع‌تر از دپارتمان II رشد کند و ج) اگر نرخ سود کاهش پیدا کند اثر آن بر تحقق ارزش تجسم یافته در بخش ارزش اضافی چیست؟ به سخن دیگر، در صورتی که قوانین حرکت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری عمل کنند آیا تحقق کامل ارزش اضافی ممکن است؟ بعضی نظریه‌پردازان (از جمله توگان بارانوفسکی) بر این عقیده‌اند که آری، و نظام به‌طور نامحدودی می‌تواند به حیات خود و رشدش ادامه دهد. پاسخ رزا لوگزامبورگ به این گروه درست است اما به دلیل در نظر نگرفتن تمام متغیرها پاسخی قانع‌کننده نیست.

۳- در فرایند واقعی و تاریخی انباشت سرمایه به نظر می‌رسد که بحث لوگزامبورگ درست باشد. سرمایه‌داری در فضای غیرسرمایه‌داری ظهور کرد. با چپاول این قلمرو به‌راستی ثروتمند شد. این انتقال ارزش یک‌جانبه تا به امروز ادامه یافته است. در زندگی واقعی، سرمایه‌داری «خالص» هیچ‌گاه وجود نداشته است. و همان‌گونه که انگلس پیش‌بینی کرده هرگز هم وجود نخواهد داشت چرا که «نخواهیم گذاشت به تحقق رسد». انقلاب اکتبر و دیگر انقلابات پس از آن صحت پیش‌بینی انگلس را می‌رساند. تحلیل رزا لوگزامبورگ از مکیدن ثروت از کشورهای غیرسرمایه‌داری توسط کشورهای سرمایه‌داری سهم بزرگی در درک اوضاع واقعی جهان ادا کرده است. او بر مسئله‌ای انگشت می‌گذارد که جلد دوم سرمایه نه به آن جواب می‌دهد و نه می‌تواند جواب دهد. (صفحات ۶۲ تا ۶۸)

بحث بحران سرمایه‌داری در جلد دوم

بحران‌های دوره‌ای و اجتناب‌ناپذیر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در هیچ‌یک از چهار جلد سرمایه به‌طور کامل شکافته نشده است. در جلد دوم، مارکس به یک سلسله نکات اساسی در مورد بحران «مازاد تولید» در سرمایه‌داری اشاره می‌کند:

۱- این واقعیت که نقش سرمایه‌ی تجاری در حکم میانجی سرمایه‌دار صنعتی و «مصرف کننده‌ی نهایی» گرچه زمان گردش کالاها را کوتاه می‌کند و چرخش سرمایه‌ی مولد در

گردش را سرعت می‌بخشد، اما در عین حال عدم تناسب فزاینده میان گسترش تولید و تقاضای نهایی کمترگسترش‌یابنده را پنهان می‌کند:

دوره‌هایی که تولید سرمایه‌داری کل نیروی خود را به کار می‌اندازد معمولاً با دوره‌های مازاد تولید هم‌زمان است، زیرا محدوده‌ی کاربرد نیروهای مولده فقط تولید ارزش نیست بلکه تحقق این ارزش‌ها نیز هست. اما فروش کالاها [یعنی] تحقق سرمایه‌ی کالایی و از این رو تحقق ارزش اضافی، با نیازهای مصرف‌کنندگان جامعه به‌طور عام تعیین نمی‌شود بلکه با نیازهای جامعه‌ی ویژه‌ای تعیین می‌گردد که در آن اکثریت بزرگی از آن فقیر است و همیشه باید فقیر بماند. (صفحات ۷۰ و ۳۹۱)

در جلد سوم همین دیدگاه را مارکس با وضوح بیشتر در این جمله‌ی معروف توضیح می‌دهد:

دلیل نهایی تمام بحران‌های واقعی همیشه فقر و مصرف محدود توده‌های مردم در برابر انگیزه‌ی تولید سرمایه‌داری به پیشرفت نیروهای مولده به‌صورتی بوده است که گویی توان مصرف مطلق جامعه حدود آن را تعیین می‌کند. (صفحه ۷۰)

با این همه مارکس در جلد دوم تأکید دارد که:

گفتن اینکه نبود تقاضای مؤثر یا مصرف مؤثر موجب بحران می‌شود یک همان‌گویی صرف است. نظام سرمایه‌داری هیچ نوع مصرف‌کننده‌ای نمی‌شناسد - از مصرف‌گدایان و کلاهبرداران که بگذریم - جز آنان که پولش را داشته باشند. این واقعیت که کالاها فروش نمی‌روند معنایی ندارد جز آنکه خریداری، یعنی مشتری (چه به‌منظور تولید سازنده و چه مصرف شخصی) برای آنها پیدا نشده. اگر بکوشیم با گفتن اینکه طبقه‌ی کارگر بخش بسیار کوچکی از محصول کار خود را دریافت می‌کند و اگر بخش بزرگ‌تری دریافت کند - یعنی اگر مرزها بالا روند - این امر زیان‌بار ترمیم خواهد شد، این همان‌گویی را ظاهر عمیق‌تری دهیم، لازم است توجه داشته باشیم که بحران‌ها همیشه در دوره‌هایی شکل می‌گیرند که عموماً مرزها افزایش می‌یابند و طبقه‌ی کارگر در واقع بخش بزرگ‌تری از محصولات سالانه‌ی کالاهای مصرفی را دریافت می‌دارد. از دیدگاه طرفداران چنین عقل سلیم «ساده»! و درستی، چنین دوره‌هایی باید جلوی بحران را بگیرد. بنابراین به نظر می‌رسد که تولید سرمایه‌داری شرایطی دارد که به نیک‌خواهی و بدخواهی افراد، که هدفش کمک به رفاه موقت طبقه‌ی کارگر است و همیشه پیش درآمد بحران است، ربطی ندارد. (صفحات ۷۰ و ۴۸۶-۴۸۷)

به قول ارنست مندل: «آیا میان این دو توضیح تضادی وجود دارد؟ به نظر من هیچ تضادی میان این دو نظر در مورد دیدگاه مارکس درباره‌ی بحران «مازاد تولید» وجود ندارد. در گفته دوم، مارکس صرفاً جواب اصلاح طلبان لیبرالی [چون جان استوارت میل] را می‌دهد که گویی اگر قبل از شروع بحران، قدرت خرید کارگران را بالا بریم می‌توان از وقوع بحران جلوگیری کرد. این دیدگاه ساده‌انگارانه دو واقعیت را فراموش می‌کند: در سرمایه‌داری همه‌ی کالاها کالاهای مصرفی نیستند. بخش مهمی از «کوه کالاها» یعنی وسایل تولید را نه کارگران می‌توانند بخرند و نه هدف تولیدشان این است. بنابراین افزایش در فروش کالاهای مصرفی به‌خودی‌خود و به‌طور خودکار در مورد فروش وسایل تولید و مواد خام اثرگذار نیست و منجر به سرمایه‌گذاری تولیدی بیشتر نمی‌شود. در واقع، توزیع مجدد درآمدهای ملی به‌ضرر سود سرمایه‌ها (که نتیجه‌ی بالا رفتن ناگهانی سطح دستمزدهاست) موجب فروپاشی سرمایه‌گذاری یعنی فروش وسایل تولید می‌شود. اگر این، دوره‌ای از تنزل واقعی نرخ سود را به دنبال آورد در آن صورت انباشت سرمایه شدیداً کاهش می‌یابد و بحران اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. تمام اقتصاددانانی (چه مارکسیست و چه غیر مارکسیست) که بحران را صرفاً یا عمدتاً بر پایه‌ی رابطه‌ی میان قدرت خرید مصرف‌کنندگان و درآمدهای ملی تفسیر می‌کنند به‌راستی گناه نظریه‌ی «کمبود مصرف» را به گردن دارند یا به عبارت دیگر، مسئول نظریه‌ی یک‌جانبه و در نتیجه نادرست نقش داشتن «مازاد تولید» در ایجاد بحران‌اند. (صفحه‌ی ۷۱)

از سوی دیگر، آنها که تأکیدشان بر «عدم تناسب» میان دپارتمان‌ها و آنارشی تولید است نیز سخت در اشتباهند چرا که بر این تصورند که گویی «سرمایه‌داری سازمان‌یافته» یا کار ملی بزرگ می‌تواند از وقوع بحران جلوگیری کند (مانند، هیلفردینگ). نظر ارنست مندل این است که علل بنیانی بحران‌های دوره‌ای مازاد تولید به‌طور هم‌زمان سقوط دوره‌ای نرخ سود، آنارشی تولید سرمایه‌داری و ناممکن بودن پیشرفت متناسب میان سطح مصرف توده‌ی مردم و رشد نیروهای تولیدی در نظام سرمایه‌داری است. رشد و تنعم سرمایه‌داری مستلزم هم‌افزایش نرخ سود (چه از فروش جاری کالاها و چه سودهای پیش‌بینی شده‌ی آینده) و هم‌گسترش بازار (چه بازار کنونی و چه بازار قابل پیش‌بینی) است.

نطفه‌ی واقعی شکست سرمایه‌داری در این است که ارزش اضافی تجسم‌یافته در کالاها تنها زمانی ممکن است تحقق یابد که کالاها مطابق ارزششان فروخته شوند و این

بدان معناست که در نقطه‌ی معینی از بازتولید گسترده تضاد حل‌ناشدنی به وجود می‌آید. منطق واقعی و عینی بحران مازاد تولید در رابطه با عملکرد قانون ارزش با نکته‌ی مهمی که مارکس در جلد دوم سرمایه بیان می‌کند روشن می‌شود:

پیش‌فرض ایجاد تعادل در فرایند بازتولید گسترده این است که کالاها مطابق ارزششان یا به عبارت دقیق‌تر مطابق ارزشی که در لحظه‌ی تولیدشان داشته‌اند فروخته شود. اما خود دینامیک بازتولید گسترده مستلزم انقلاب دائم در تکنولوژی، کوشش بی‌وقفه‌ی سرمایه‌دار صنعتی برای پیروزی در صحنه‌ی رقابت از طریق کاهش هزینه‌ی تولید و جایگزینی فزاینده‌ی ماشین به جای کار جسمی انسان است. کل این پدیده‌ها که نتیجه‌اش افزایش بهره‌وری کار در بیشتر رشته‌های تولید است، خود به معنای گرایش نزولی ارزش کالاهاست. در پرتو این واقعیت، بحران مازاد تولید چیزی نیست جز مکانیسم عینی‌ای که از طریق آن، قیمت کالاها در بازار با کاهش ارزش کالا تطابق پیدا می‌کند.

گردش پول و احتکار پول

شیوه‌ی عملکرد سرمایه‌داری به گونه‌ای است که گاه منجر به احتکار پول می‌شود. قبلاً اشاره شد که نوسازی و جایگزین ساختن وسایل تولید و ماشین‌ها هرچند سال یک‌بار صورت می‌گیرد و در این فاصله، بخشی از سرمایه‌ی مؤسسات انباشته می‌شود. زمان چرخش پول و کالا و دراز و کوتاه شدن این زمان و نیز دراز و کوتاه شدن زمان فرایند تولید موجب تغییر در حجم سرمایه‌ی پولی می‌شود.

نظر جان مینارد کینز مبنی بر اینکه سرمایه‌داری رقابتی قادر به ایجاد اشتغال کامل نیست درست است. نظر او مبنی بر اینکه سرمایه‌ها و درآمدهای اندوخته شده (سرمایه‌گذاری نشده) منبع مهم ایجاد عدم تعادل در اقتصاد و عاطل ماندن نیروی کار و وسایل تولید است نیز درست است. البته مارکس ۶۵ سال پیش از کینز در جلد دوم سرمایه این مسائل را مطرح می‌کند و درک او از سازوکارهای بنیانی نظام سرمایه‌داری بسیار عمیق‌تر از کینز از آب درآمد چرا که مارکس نسبت به کینز پیش‌تر رفته و میان سرمایه‌گذاری مولد (برای ایجاد ارزش اضافی) و «سرمایه‌گذاری» غیرمولد که به‌طور مستقیم بر ثروت جامعه نمی‌افزاید بلکه منابع موجود را جابه‌جا می‌کند (مانند سفته‌بازی در بازار مالی) تفاوت قائل می‌شود. (صفحات ۷۵-۷۶)

دلایل تورم

- (۱) پایین افتادن بهره‌وری کار در رشته‌ی معینی از تولید و بالا رفتن ارزش برخی کالاها.
- (۲) بالا رفتن بهره‌وری کار در صنعت استخراج فلزات گرانبها (به‌ویژه طلا) و پایین افتادن ارزش طلا.
- (۳) گرایش رو به صعود قیمت‌ها در بازار، حول محور ارزش ثابت. این می‌تواند حتی با وجود ثبات قیمت طلا و پول کاغذی اتفاق افتد (قیمت‌های انحصاری).
- (۴) افزایش حجم پول در بازار (صفحه ۷۷).

سرنوشت نظام سرمایه‌داری

تنها راه درمان بحران اقتصادی ناشی از مازاد تولید و بحران اجتماعی ناشی از تضاد طبقاتی الغای نظام سرمایه‌داری و جامعه‌ی طبقاتی است. هیچ راه دیگری، چه در نظر و چه در عمل نمی‌توان یافت. شواهد تجربی پس از نوشته شدن کتاب سرمایه بر این پیش‌بینی پراهمیت مارکس در عمل محک صحت زده است. در تحولات کنونی و آینده‌ی جهان هیچ نشانه‌ای که دال بر ردّ این نظریه باشد به چشم نمی‌خورد. (صفحه ۷۹).

* * *

از پیش‌گفتار ارنست مندل بر جلد سوم «سرمایه»

اگر جلد اول معروف‌ترین جلد و پرخواننده‌ترین است و اگر جلد دوم ناشناخته باقی مانده، جلد سوم بحث‌انگیزترین جلد است. بحث درباره‌ی این جلد حتی پیش از انتشار آن آغاز شد و دو سال پس از انتشار آن (۱۸۹۴) با نقد اقتصاددان اتریشی، یوجین بوهم باورک (با نوشتن کتاب مارکس و پایان نظام فکری او) ادامه یافت. سالی نیست که ردیه‌ای بر این جلد نوشته نشود یا ناخوانانی تزه‌های آن با جلد اول ادعا نشود.

یافتن دلیل این بحث‌ها چندان مشکل نیست. تمرکز جلد اول بر کارخانه و تولید ارزش اضافی است. تمرکز جلد دوم بر صحنه‌ی بازار است و جریان متقابل کالا و پول (قدرت خرید) و تحقق کالا (تبدیل کالا به پول). جلد اول و دوم گرچه حاوی دینامیت‌های فکری و معنوی عظیمی علیه جامعه‌ی بورژوازی و ایدئولوژی حاکم بر آن و پیامدهای مخربش در جامعه‌ی انسانی و طبیعت اطراف آن است، اما به‌طور دقیق نشان نمی‌دهند که تضادهای درونی نظام چگونه لاجرم به فروپاشی آن منجر می‌شود.

جلد اول فقط نشان می‌دهد که نظام سرمایه‌گورکنان خود را به صورت طبقه‌ی کارگر به وجود می‌آورد. جلد دوم نشان می‌دهد که سرمایه‌داری نمی‌تواند به‌طور دائم به بازتولید گسترده‌تر ادامه دهد بلکه در این فرایند دچار سکون و بحران می‌شود و بحران‌های متناوبِ مازاد تولید اجتناب‌ناپذیرند، اما نحوه‌ی ارتباط دقیق این تضادها با هم و اینکه چگونه منجر به انفجارهای مالی و اقتصادی می‌شوند به‌تفصیل باز نمی‌شود. هدف جلد سوم توضیح این پدیده و ربط دادن «جوهر» نظام با «ظاهر» آن است. اما مارکس فرصت نیافت این کار را به پایان رساند و آنچه باقی گذاشت ناتمام است. او موفق نشد مجلدات دیگر خود درباره‌ی «بازار جهانی»، «رقابت در سطح جهانی»، «چرخه‌های اقتصادی» و «دولت» را به اتمام رساند. (سرمایه جلد سوم - چاپ انگلیسی پنگوئن - صفحات ۹-۱۰)

بسیاری از بحث‌هایی که حول جلد سوم می‌چرخد به دلیل همین ناتمام بودن متن آن است. هدف جلد سوم پاسخ دادن به این سؤال است که: آینده‌ی سرمایه‌داری چیست؟ و نشان دهد که این نظام آبستن بحران است و سرمایه‌داران و سکانشان نظام هیچ‌یک قادر به جلوگیری از این بحران‌ها نیستند. این بحران‌ها اجتناب‌پذیرند مگر مالکیت خصوصی، رقابت، سودجویی و کالاتولیدی از میان برداشته شود. چنین استدلالی مسلماً برای طرفداران رژیم - و آنها که ادعای «بی‌طرفی» می‌کنند - خوشایند نیست. برای اصلاح‌طلبان و بخشندگان خیریه نیز خوشایند نیست.

هدف مارکس در جلد سوم این است که نشان دهد چگونه بخش‌های معین هیئت حاکمه کل انبوه ارزش اضافی تولید شده به دست کارگران مزدی را میان خود تقسیم می‌کنند و نظم حاکم بر این مقولات اقتصادی چیست: چهارگروه از هیئت حاکمه مورد تحلیل قرار می‌گیرد: سرمایه‌داران صنعتی، سرمایه‌داران تجاری، بانکداران و سرمایه‌داران ارضی.

بر این پایه در جلد سوم پنج نوع درآمد ظاهر می‌شود: مزد، سود صنعتی، سود تجاری (و بانکی)، بهره و اجاره. بعداً اینها به سه دسته‌ی مزد، سود و اجاره تقسیم می‌شوند. اما برای تحلیل این سه دسته، ابتدا باید نرخ سود به‌عنوان مقوله‌ای تحلیلی از نرخ ارزش اضافی تشخیص داده شود.

ابتدا باید گرایش به برابر شدن نرخ سود سرمایه‌های مختلف روشن گردد، صرف‌نظر از اینکه ارزش اضافی تولید شده توسط سرمایه‌ی متغیر در هر یک از این بخش‌ها چقدر است. پس از طرح این دو نوآوری - نرخ سود و گرایش به برابر شدن آن در سرمایه‌های

مختلف - بحث محوری جلد سوم یعنی گرایش نزولی نرخ سود باز می‌شود. (همان جا - صفحه‌ی ۱۲)

گرایش به برابر شدن نرخ سود^(۱)

در جلد اول سرمایه مارکس نشان داد که ارزش اضافی را فقط کار زنده تولید می‌کند. به همین دلیل آن بخش از سرمایه که صرف خرید نیروی کار می‌شود، سرمایه‌ی متغیر خوانده می‌شود چرا که تنها بخش سرمایه است که ارزش اضافی تولید می‌کند. بقیه‌ی سرمایه (سرمایه ثابت) ارزشش به کالا منتقل می‌شود.

در ابتدا چنین به نظر می‌رسد که هرچه سرمایه‌ی متغیر بزرگ‌تر باشد، ارزش اضافی و در نتیجه نرخ سود بالاتر خواهد بود. اما چنین وضعی با منطق بنیانی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که عبارت از گسترش، رشد و بازتولید گسترده‌تر از طریق نشانیدن کار مرده (ماشین) بر جای کار زنده است خوانایی ندارد، و چنین پدیده‌ای موجب بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه می‌شود و بخش هرچه بزرگ‌تری از سرمایه صرف به کارگیری ماشین‌های بیشتر، مواد خام و مصالح و انرژی بیشتر - نسبت به مزدها - می‌شود. قبلاً دیدیم که این منطق برخاسته از رقابت سرمایه‌داری (افزایش بهره‌وری کار) و مبارزه‌ی طبقاتی (جلوگیری از کمبود نیروی کار و افزایش سطح دستمزدها) است. علاوه بر آن، شواهد عظیم تجربی نشان می‌دهد که صنایع کارتر^(۲) نسبت به رشته‌های سرمایه‌بر^(۳) نرخ سود بالاتری نصیب خود نمی‌کنند.

بنابراین نتیجه‌گیری مارکس این است که: در شیوه‌ی تولید کاملاً پیشرفته‌ی سرمایه‌داری با فعالیت معمولی، شاخه‌های مختلف تولیدی ارزش اضافی تولید شده به دست کارگران خود را مستقیم دریافت نمی‌کنند بلکه فقط بخشی از کل ارزش اضافی را به نسبت سهمی که در مجموع سرمایه‌های جامعه دارند دریافت می‌کنند. یعنی در یک جامعه (کشور) بورژوازی معین مجموع ارزش‌های اضافی تجدید توزیع می‌شوند. نتیجه‌ی این پدیده شکل‌گیری نرخ سود متوسطی است که کم‌وبیش به هریک از شاخه‌های تولید تعلق می‌گیرد. آن رشته‌های تولیدی که ترکیب ارگانیکی پایین‌تر از ترکیب ارگانیک متوسط جامعه دارند (نسبت سرمایه‌ی متغیر به سرمایه‌ی ثابت بالاتر است) بخشی از ارزش اضافی حاصل از کارگران «خود» را به دست نمی‌آورند. این بخش از ارزش اضافی

1. The Equalization of the Rate of Profit
3. capital Intensive

2. Labor Intensive

به رشته‌هایی تعلق خواهد گرفت که ترکیب ارگانیکی بالاتر از متوسط جامعه دارند. فقط رشته‌هایی که از ترکیب ارگانیک متوسط جامعه برخوردارند کل ارزش اضافی تولید شده در رشته‌ی خود را دریافت می‌دارند. بنابراین هر سرمایه‌ای بخشی از کل ارزش اضافی تولید شده به دست کار مولد جامعه را نسبت به سهم خود از کل سرمایه‌ی اجتماعی دریافت می‌کند. پایه‌ی مادی مشترک همه‌ی صاحبان سرمایه در استثمار کارگران - که شکل استثمار جمعی و طبقاتی به خود می‌گیرد - در این واقعیت نهفته است. رقابت آنها بر سر این است که مجموعه‌ی ارزش اضافی چگونه بین آنها تقسیم شود. (صفحه ۱۶)

فرایند برابر شدن نرخ سود سه پرسش نظری را مطرح می‌کند:

(۱) رابطه‌ی این نظریه با نظریه‌ی «ارزش بر پایه‌ی کار» چیست؟

(۲) سازوکارهای ملموسی که موجب برابر شدن نرخ سود در زندگی واقعی جامعه می‌شود چیست؟

(۳) حل «تکنیکی» مسئله‌ی تبدیل ارزش به بهای تولید (هزینه‌ی تولید + سود متوسط) چیست؟

دو پرسش اول بحث زیادی برنمی‌انگیزند. شاید به این علت که بیشتر جنبه‌ی تجربیدی دارند. در حالی که از جهت انسجام نظریه‌ی اقتصادی مارکس اهمیت بسیار بالایی دارند. برخوردار مارکس به این مسائل هم برخوردی دیالکتیکی در بالاترین سطح است.

در مورد اول، برخورد مارکس به طور مختصر چنین است: از آنجا که ارزش در تحلیل نهایی مقوله‌ای اجتماعی و نه انفرادی است، آن رشته‌هایی از صنایع که ترکیب ارگانیک سرمایه‌هاشان پایین‌تر از متوسط جامعه است از دیدگاه جامعه‌ی سرمایه‌داری (یعنی از دیدگاه «برابری» صاحبان کالا) در واقع بخشی از کار اجتماعی را هدر می‌دهند. بنابراین بازار کل ارزش اضافی عملاً ایجاد شده حین فرایند تولید در این رشته را به آنها باز نمی‌گرداند. برعکس، آن رشته‌هایی از صنایع که ترکیب ارگانیک سرمایه‌ای بالاتر از متوسط دارند و بهره‌وری کار در آنها بالاتر از متوسط جامعه است، عملاً در کار اجتماعی لازم صرفه‌جویی می‌کنند و صاحبان آنها از بازار پاداش می‌گیرند. به این صورت که بخش بزرگ‌تری از ارزش اضافی تولید شده به دست کارگران خودش به آنها تعلق می‌گیرد.

به این راه حل انتقادات چندی شده است: اینکه آیا بهره‌وری کار در رشته‌های مختلف تولید - تا آنجا که این رشته‌ها کالاهای قابل مبادله با هم تولید نمی‌کنند - با هم قابل مقایسه‌اند؟ پاسخ به این انتقاد چنین است:

در یک اقتصاد بازار از نوع سرمایه‌داری، با انقلاب دائم در تکنیک‌های تولید، با تغییر دائم در میزان تقاضا از یک کالا به کالای دیگر، این فرضیه چه از جهت نظری و چه عملی، با در نظر گرفتن دیدگاه مارکس درباره‌ی کار مجرد کاملاً قابل اثبات است.

(صفحات ۱۸۱۷)

اما آیا میان پذیرفتن این اصل که کار واقعاً مصرف شده در فرایند تولید در هر رشته‌ای تولیدکننده‌ی ارزش است و، در همان حال، گفتن اینکه انتقال ارزش میان رشته‌های مختلف در اثر هدر دادن یا صرفه‌جویی در کار اجتماعی است، تضادی وجود ندارد؟ (چنانکه مثلاً جون رابینسون مطرح می‌کند)؟

به نظر ارنست مندل چنین تضادی وجود ندارد. چرا؟ چون موضوع بحث ما اثبات شیوه‌ی منحصر به فرد عملکرد سرمایه‌داری - کالاتولیدی عمومی - است که در آن کار اجتماعی و کار خصوصی با هم ترکیب شده و به هم مربوط اند. از نظر مارکس مسئله‌ی ارزش در حکم تجسم کار مجرد انسان، مسئله‌ی اندازه‌گیری کمی و عددی نیست بلکه مسئله‌ی جنبه‌ی کیفی و جوهر کار است. هر اجتماعی مجموعه‌ی معینی از نیروی کار در اختیار دارد (که برای ساده کردن می‌توان مجموع ساعات کار در سال را در نظر گرفت) در این ساعات مجموعه‌ای از ارزش ایجاد می‌شود - و این یک مقوله‌ی عینی و واقعی اجتماعی است، مقوله‌ی «کار اجتماعاً لازم» که بخشی از این ساعات کار را هدر شده به حساب می‌آورد و در نتیجه از نظر اجتماعی به حساب نمی‌آورد، فقط به معنای تجدید توزیع ارزش در درون هر رشته‌ی تولیدی است - مگر آنکه مسئله‌ی انحصار مطرح باشد. حال اگر همین استدلال را به کل اقتصاد تعمیم دهیم تغییری در اصل مسئله به وجود نمی‌آید. مجموعه‌ی کار مصرف شده در فرایند تولید ارزش ایجاد می‌کند. هیچ عاملی بیرون از حوزه‌ی تولید نمی‌تواند آن را کمتر یا زیاده‌تر کند. مسئله‌ی جبران («هدر دادن» یا «صرفه‌جویی») که در صحنه‌ی بازار صورت می‌گیرد صرفاً مسئله‌ای مربوط به توزیع است و نه تولید. از این رو کاملاً امکان دارد که کار خصوصی واقعاً مصرف شده با نرخ بهره‌وری متوسط، کار اجتماعاً لازمی باشد که واقعاً ارزش تولید کرده است، در عین حال که صاحبان کالاهایی که این کار در آن منعقد شده در صحنه‌ی بازار تمامی ارزش موجود در این کالاها را دریافت نکنند یا به عکس مقداری بیش از ارزش منعقد شده در کالاها دریافت کنند.

این یک وحدت و تضاد دیالکتیکی میان کار خصوصی عملاً مصرف شده و واقعاً ارزش ساز در فرایند تولید از یک سو و جبران اجتماعی ارزش از دیگر سو است، که از طریق

درک این مسئله که کل ارزش مساوی است با کل بهای تولید (یعنی هر دو مقدار مساوی ساعات کار یا مجموعه‌ی نیروی کار را نمایندگی می‌کنند) حل می‌شود. آنچه در بازار تغییر می‌کند - یعنی آنچه در جلد سوم «هدر دادن» و «صرفه‌جویی» عینی کار اجتماعی تلقی می‌شود - در مورد مقایسه‌ی شاخه‌های مختلف تولید صدق می‌کند (برخلاف مفهوم «هدر دادن» و «صرفه‌جویی» کار اجتماعی در درون یک شاخه‌ی صنعتی به‌خصوص که در جلد اول مطرح می‌شود) و صرفاً مسئله‌ای مربوط به تجدید توزیع ارزش است و نه تولید ارزش. توجه به این نکته بسیار مهم است که در جلد اول مسئله تولید ارزش است. در جلد سوم موضوع (تجدید) توزیع ارزش باز می‌شود.

برای درک مسئله‌ی دوم، یعنی اینکه برابر شدن نرخ سود در عمل چگونه صورت می‌گیرد، باید در نظر داشت که این برابر شدن همیشه به صورت یک گرایش است و نه یک واقعیت ثابت. در عمل، آن بخش از رشته‌های تولیدی که بخش بزرگ‌تری از سرمایه‌ها را صرف سرمایه‌ی متغیر می‌کنند تا سرمایه‌ی ثابت، و نرخ سودشان بالاتر است، در عمل سرمایه‌های بیشتری را جلب می‌کنند. این مسئله باعث می‌شود که در آن بخش بیش از تقاضای اجتماعی کالا تولید شود و در نتیجه بهای آن کالاها مسیر نزولی پیدا می‌کند و نرخ سود را رو به کاهش می‌برد. به عکس، سرمایه از آن بخش‌هایی که ترکیب ارگانیک بالاتری دادند بیرون می‌آید، تولید کمتر می‌شود و بهای کالاهای آنها بالا می‌رود و نرخ سودشان افزایش می‌یابد تا اینکه به نرخ سود متوسط اجتماعی برسد. بنابراین اوج و نزول حرکت سرمایه میان رشته‌های مختلف تولید موجب برقراری تعادل در نرخ سود متوسط اجتماعی می‌شود. فرایند واقعی به این ترتیب است که مؤسسات در جست‌وجوی سود اضافی فراتر از نرخ سود متوسط می‌گردند و این کار را در اساس از طریق ابداع‌ها و نوآوری‌های تکنیکی انجام می‌دهند (که گاه موجب ایجاد رشته‌های جدید تولید می‌شود). این انقلاب دائمی در تکنیک نرخ سود متوسط را دائماً تغییر می‌دهد. هر مؤسسه‌ای که می‌کوشد نرخ سود خود را به حداکثر برساند مستقل از خواست و نقشه‌اش به گرایش برابر شدن نرخ سود کمک می‌کند. (صفحه‌ی ۲۵)

مسئله سوم که از همه بحث‌انگیزتر شده است عبارت از مسئله‌ی تکنیکی تبدیل ارزش به بهای تولید (هزینه‌ی تولید + مزد متوسط) یک کالا یا مجموعه کالاهاست. به عبارت دیگر، مسئله این است که از نظر «تکنیکی» عملکرد قانون ارزش را در شرایط رقابت میان سرمایه‌های رشته‌های مختلف تولید چگونه می‌توان اثبات کرد؟ حل این مسئله را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد:

(۱) بحث و جدل در مورد مسئله بازخوردی^(۱)

(۲) سردرگمی در مورد مسئله‌ی پول

(۱) سرچشمه‌ی بحث بازخوردی شیوه‌ای است که مارکس برای حل تبدیل ارزش به بهای تولید در فصل نهم جلد سوم به کار می‌برد و آن هم اینکه از قرار، او فقط ارزش کالاهای تولید شده‌ی (output) جاری را به بهای تولید تبدیل می‌کند و نه ارزش کالاهای مصرف شده (input) را. (به سخن دیگر، بهای تولید کالاهای مصرف شده را در نظر نمی‌گیرد بلکه ارزش آنها را در نظر می‌گیرد.)

از زمانی که لادسلاو فون بورتکیه‌ویچ^(۲) در اوایل قرن بیستم این انتقاد را مطرح کرد، شمار زیادی از اقتصاددانان ادعای او را پذیرفته‌اند.

در نگاه اول این «نقص» خیلی آشکار به نظر می‌رسد، چرا که از قرار خود مارکس بر آن آگاه بوده است. این عبارات مارکس در فصل نهم جلد سوم بارها و بارها تکرار شده است.

تحولی که در بالا شرح داده شد (شکل‌گیری نرخ سود متوسط) در برگیرنده‌ی تغییری در تعیین هزینه‌ی تولید ($c+v$) نیز هست. در ابتدا فرض را بر این گذاشتیم که هزینه‌ی تولید کالا برابر است با ارزش کالاهای مصرف شده در تولید آن. اما برای خریدار کالا [های مصرف شده]، این، بهای تولید (هزینه‌ی تولید + سود متوسط) است که هزینه‌ی تولید^(۳) را تشکیل می‌دهد و بنابراین می‌تواند در تشکیل بهای کالای دیگر (کالای تولید شده) وارد شود. از آنجا که ممکن است بهای تولید کالا از ارزش آن فاصله بگیرد، بنابراین هزینه‌ی تولید کالایی که بهای تولید کالای دیگری در آن وارد شده نیز ممکن است بالاتر یا پایین‌تر از آن بخش از کل ارزش وسایل تولیدی قرار گیرد که در آن به کار رفته. [بنابراین] لازم است که اهمیت این تغییر در هزینه‌ی تولید را به خاطر داشته باشیم و این را نیز به خاطر داشته باشیم که اگر هزینه‌ی تولید یک کالا را مساوی با وسایل تولید مصرف شده در آن در نظر بگیریم همیشه ممکن است دچار اشتباه شویم. (صفحه‌ی ۲۲ و ۲۶۴-۲۶۵)

به قول ارنست مندل: از این جمله‌ی مارکس بیش از آنچه مورد نظر اوست نباید نتیجه‌گیری کرد. منظور مارکس صرفاً این است که: اگر برای مواد مصرفی تولید (input) از محاسبه برحسب ارزش و برای کالای تولید شده (output) از محاسبه برحسب بهای تولید استفاده کنیم، احتمال دارد به نتایج عددی نادرستی برسیم.

این مسئله آشکار است چرا که کل تحلیل، دقیقاً مربوط به انحراف بهای تولید از ارزش است. اما جمله‌ی نقل شده از مارکس این مفهوم را به دست نمی‌دهد که بهای تولید مواد مصرف شده (input) در همان چهارچوب زمانی بهای تولید کالای تولید شده (output) محاسبه شود. چنین تفسیری حتی در جمله‌ی بعد از جمله فوق که از فون بورتکیه و بیچ نقل شده آمده است.

پژوهش کنونی ما نیاز به وارد شدن در جزئیات این نکته را نمی‌طلبد. این مسئله هنوز صادق است که هزینه‌ی تولید کالاها همیشه از ارزش آنها کمتر است. چون حتی اگر هزینه‌ی تولید از ارزش وسایل تولید مصرف شده در کالا فاصله بگیرد، این انحراف در گذشته از دید سرمایه‌دار بی‌اهمیت است. هزینه‌ی تولید یک کالا پیش‌شرط معینی است مستقل از سرمایه‌دار و تولیدش. در حالی که ماحصل تولیدش کالایی است که حاوی ارزش اضافی یعنی ارزشی بالاتر و فراتر از هزینه‌ی تولید آن است. (صفحه ۲۳ و ۲۶۵)

و در صفحه‌ی بعد، مارکس موضوع را خیلی روشن‌تر می‌کند:

با وجود تمامی تغییرات بزرگی که دائم در نرخ سود واقعی در حوزه‌های ویژه‌ی تولید اتفاق می‌افتد، تغییر واقعی و اصیل در نرخ سود عمومی (متوسط) تغییری است که صرفاً در اثر رویدادهای استثنایی اقتصادی به وجود نمی‌آید بلکه نتیجه‌ی نهایی یک سلسله نوسانات طولانی‌مدت است، نوساناتی که زمان زیادی طول می‌کشد تا آنکه جابجافتند و تعادل یابند تا تغییری در نرخ سود عمومی به وجود آورند. بنابراین در دوره‌هایی کوتاه‌تر [از آنچه بیان شد] و سپس حتی با نادیده گرفتن نوسانات قیمت‌های بازار، هر تغییری در بهای تولید، اگر بنا باشد به‌طور قابل قبولی تفسیر شود، همیشه باید با در نظر گرفتن تغییر ارزش کالاها یعنی تغییر در مجموعه‌ی کل زمان کار لازم برای تولید کالاها باشد. (صفحه ۲۳ و ۲۶۶)

به عبارت دیگر، کالاهای مصرف شده (input) در چرخه‌ی فعلی تولید، داده‌های (data) معینی در آغاز این دور از تولید هستند که اثر بازخوردی روی برابر شدن نرخ سود در رشته‌های مختلف تولید در این چرخه از تولید ندارند. کافی است فرض کنیم که این داده‌ها بر حسب بهای تولید کالا و نه ارزش آن محاسبه شوند، اما این بهای تولید نتیجه‌ی برابر شدن نرخ سود در دور قبلی تولید است. در آن صورت هرگونه عدم انسجام ادعایی بورتکیه و بیچ و طرفدارانش میان محاسبه‌ی مواد مصرفی (input) به صورت ارزش و تولیدات (output) به صورت بهای تولید از میان می‌رود.

شکل‌گیری بهای تولید یعنی محاسبه‌ی نرخ سود متوسط، فرایندی در حال جابه‌جایی

دائم نیست بلکه با تحقق کلی ارزش‌های اضافی تمامی (با بیشتر) کالاهای تولیدشده‌ی فعلی مربوط است. البته نباید شکل‌گیری بهای تولید را - که نتیجه‌ی تجدید توزیع کل ارزش‌های اضافی تولید شده‌ی تمامی جامعه است - با نوسانات جاری قیمت‌ها در بازار اشتباه کنیم. مارکس آشکارا مسئله‌ی تحلیل بهای تولید را از قیمت‌های بازار جدا می‌کند.

دلیل ثبات بهای تولید (نرخ سود متوسط در کشوری معین)، نفس ماهیت فرایندهایی است که نتیجه‌اش برابر شدن نرخ سود است: تعیین کل انبوه ارزش‌های اضافی (کار اضافی) تولید شده؛ اوج و نزول سرمایه (حرکت سرمایه در مقیاس وسیع) میان شاخه‌های مختلف تولید؛ تغییرات تعیین‌کننده در ترکیب ارگانیک سرمایه و تفاوت‌های آن، چه در کل بخش تولیدکننده و چه در بخش‌های جداگانه، است. آشکار است که چنین حرکت‌های اجتماعی کلی به صورت کوتاه‌مدت صورت نمی‌گیرد. تقسیم‌ناپذیری نسبی سرمایه‌ی ثابت در شرایط سرمایه‌داری پیشرفته به‌تنهایی مانع سهمگینی بر سر راه چنین حرکت‌های بزرگی در کوتاه‌مدت هستند - مگر در شرایط اقت شدید ارزش سرمایه‌ها در بحران‌های شدید.

سردرگمی در مورد مسئله‌ی پول

دسته‌ی دوم حملاتی که به راه‌حل مارکس در تبدیل ارزش به بها شده، عبارت از اغتشاش فکری درباره‌ی تفاوت میان بهای تولید^(۱) و قیمت‌های بازار است. در حالی که مارکس به روشنی می‌نویسد که بهای تولید مربوط به قیمت‌های بازار یعنی ارزش کالا (بهای تولید) برحسب پول نیست.

در همان فصل نهم جلد سوم آشکارا بیان می‌شود که ارزش‌ها کمیت‌هایی از کار اند و هیچ ربطی به نفس قیمت‌های پولی ندارند. برابر شدن نرخ سود میان شاخه‌های تولید از رهگذر انتقال کمیت‌هایی از ارزش اضافی از یک رشته به رشته دیگر صورت می‌گیرد. وانگهی، کمیت‌هایی از ارزش اضافی، کمیت‌هایی از کار اضافی‌اند و نه کمیت‌هایی از پول. در دنباله‌ی نقل قول‌هایی که قبلاً از جلد سوم آوردیم می‌خوانیم:

البته در اینجا منظور ما صرفاً تغییر در بیان پولی این ارزش‌ها نیست. (صفحه‌ی ۲۷ و

اگر مسئله تغییر در بیان پولی ارزش نیست، به همان ترتیب منظور بیان پولی بهای تولید نیز نمی‌تواند باشد. در فصل دهم جلد سوم، جایی که مارکس راه‌حل تبدیل ارزش به بها را ارائه می‌دهد، قیمت‌های بازار و اثرات رقابت را نیز مطرح می‌کند. در آنجا آشکارا میان نوسانات قیمت‌ها در بازار و بیان پولی ارزش (بهای تولید) از یک سو و نوسانات نرخ سود متوسط که تعیین‌کننده‌ی نوسانات بهای تولید از سوی دیگر است تمایز قائل می‌شود.

به قول ارنست مندل: دلیل سردرگمی فوق عدم درک کافی از نظریه‌ی پول مارکس است. از نظر مارکس، پول (طلا) کالای ویژه‌ای است که دارای ارزش «ذاتی» است. فقط به این دلیل است که می‌تواند به‌عنوان معادل عام ارزش مبادله‌ای تمام کالاها عمل کند. نتیجه‌گیری بلافصل این است که نوسانات قیمت‌های بازار (بیان ارزش به پول) ممکن است نتیجه‌ی حرکتی دوگانه باشد: تغییر در ارزش کالا و تغییر در ارزش کالای پول یعنی طلا. اما تغییر در ارزش ذاتی طلا اثرات یکسانی بر قیمت‌های بازار همه‌ی کالاها دارد یعنی رابطه‌ی مبادله (قیمت نسبی) میان آنها را نمی‌تواند تغییر دهد. پول کاغذی نیز چیزی را تغییر نمی‌دهد. تورم پول کاغذی به این معناست که مقدار هرچه بیشتری اسکناس، مقدار معینی (مثلاً یک آنس) طلا را نمایندگی می‌کند. آنچه در مورد بیان پولی ارزش صدق می‌کند، به همان‌گونه در مورد بیان پولی بهای تولید نیز صادق است.

فصل چهاردهم

گرایش نزولی نرخ سود

می‌دانیم که انباشت سرمایه با ماشینی شدن هرچه بیشتر فرایند تولید همراه است. این امر موجب بالا رفتن بهره‌وری کار می‌شود. پیامد دیگر آن بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه $(\frac{c}{c+v})$ است. مارکس نظریه‌ی گرایش نزولی نرخ سود خود را از این گرایش‌های مسلم عملکرد تولید سرمایه‌داری نتیجه‌گیری کرد.

در اینجا یادآوری چند مقوله اقتصادی لازم است. نرخ ارزش اضافی (d') عبارت از ارزش اضافی تقسیم بر سرمایه‌ی متغیر $(d' = \frac{d}{v})$. نرخ سود عبارت از ارزش اضافی تقسیم بر مجموع سرمایه‌ی ثابت و متغیر $(p = \frac{d}{c+v})$ و ترکیب ارگانیک سرمایه عبارت از سرمایه‌ی ثابت تقسیم بر مجموع سرمایه‌ی ثابت و متغیر $(q = \frac{c}{c+v})$. از طریق ریاضی می‌توان به این نتیجه رسید که نرخ سود رابطه‌ی مستقیم با نرخ ارزش اضافی و رابطه‌ی معکوس با ترکیب ارگانیک سرمایه دارد $[p = d' (1 - q)]$. بنابراین هرگاه ترکیب ارگانیک سرمایه افزایش یابد، نرخ سود کاهش می‌یابد. این پدیده البته به صورت گرایش وجود دارد و بالا رفتن شدید نرخ (ارزش اضافی استثنای) می‌تواند آن را خنثی کند. خلاصه‌ی بحث مارکس درباره‌ی این گرایش در فصل سیزدهم جلد سوم سرمایه این است.

این گرایش از آن جهت اهمیت دارد که نشان می‌دهد نظام سرمایه‌داری موانع درونی و سرشتی برای رشد نامحدود دارد. یعنی از یک سو موجب افزایش چشمگیر بهره‌وری کار می‌شود، اما از دیگر سو موجب پایین افتادن نرخ سود می‌شود. در جلد سوم می‌خوانیم:

نیروی محرک تولید سرمایه‌داری نرخ سود است. سیستم فقط چیزهایی را تولید می‌کند که سودآور باشند. این است دلیل ترس اقتصاددانان انگلیس از نزول نرخ سود. همین که امکان صرف چنین چیزی ریکاردو را نگران کرده است، نشانه‌ی

درک عمیق او از شرایط تولید سرمایه‌داری است. (تنوری تکامل سرمایه‌داری - سوئیزی - صفحه‌ی ۹۶)

به دنبال آن می‌خوانیم:

انتقادی که علیه او (ریکارد) شده مبنی بر اینکه بی‌توجه به ضایعات انسانی و ارزش‌های سرمایه‌ای فقط چشم به پیشرفت نیروهای مولده دوخته است، خود دقیقاً نشانه‌ی نقطه‌ی قوت اوست. پیشرفت نیروهای مولده و کار اجتماعی وظیفه‌ی تاریخی و امتیاز [نظام] سرمایه است. درست از این طریق است که ناآگاهانه شرایط لازم برای شیوه‌ی تولید عالی‌تری را به وجود می‌آورد. علت نگرانی ریکاردو این واقعیت است که نرخ سود، [یعنی] این اصل برانگیزنده و پیش شرط بنیانی و نیروی محرک تولید سرمایه‌داری، در اثر پیشرفت نیروهای مولده مورد مخاطره قرار می‌گیرد. و در اینجا نسبت‌های کمی [مانند نرخ سود] به معنای همه چیز است. در این نکته به واقع چیزی عمیق نهفته است که او (ریکاردو) به طور مبهم احساس می‌کند. در اینجا است که از جهت اقتصادی صرف یعنی از نظر بورژوازی و در محدوده‌ی درک سرمایه‌داری و از دیدگاه خود تولید سرمایه‌داری ثابت می‌شود که بر سر راه [این نظام] مانعی وجود دارد [و در نتیجه این نظام] نسبی است یعنی نظام مطلق نیست بلکه فقط یک شیوه‌ی تولید تاریخی است که با دوران محدود و معینی از تکامل شرایط مادی تولید مطابقت دارد. (همان جا صفحه‌ی ۹۷)

عوامل خنثی‌کننده گرایش نزولی نرخ سود

مارکس در فصل چهاردهم جلد سوم از شش عامل خنثی‌کننده نام می‌برد. عامل ششم که مربوط به محاسبه‌ی نرخ سود است مدنظر ما نیست. هر پنج عامل دیگر عملاً به ترکیب ارگانیک سرمایه و فرمول $p = i(1-v)$ مربوط می‌شوند:

- (۱) ارزان‌تر کردن عناصر سرمایه‌ی ثابت: با استفاده‌ی هرچه بیشتر از ماشین در تولید وسایل تولید، ارزش عناصر سرمایه‌ی ثابت کاهش می‌یابد - تا جایی که ممکن است افزایش ارزش (بهای) سرمایه ثابت را خنثی کند.
- (۲) افزایش شدت کار (تشدید استثمار): در اینجا مارکس از طولانی کردن ساعات کار و سرعت بخشیدن به آهنگ کار نام می‌برد.
- (۳) کاهش سطح دستمزدها به پایین‌تر از ارزش آن: گرچه در عمل چنین چیزی کاملاً ممکن است اتفاق افتد اما مارکس اهمیت زیادی به آن نمی‌دهد چرا که فرض او بر آن است که بهای کامل نیروی کار را سرمایه‌دار می‌پردازد.

(۴) جمعیت اضافی نسبی: قبلاً دیدیم که استفاده از ماشین چگونه «ارتش ذخیره‌ی بیکاران» و «جمعیت اضافی» را به وجود می‌آورد. به نظر مارکس در چنین شرایطی سرمایه‌داران رشته‌های تولیدی با سرمایه‌ی ثابت پایین (تولید کارِ بر به جای سرمایه‌بر) برپا می‌کنند تا نرخ سود را بالا ببرند. اما نقش اصلی «ارتش ذخیره‌ی بیکاران» فشار آوردن روی دستمزد کارگران شاغل، پایین آوردن سطح دستمزدها و بالا بردن نرخ سود است.

(۵) تجارت خارجی: با دست زدن به تجارت خارجی می‌توان مواد خام ارزان به دست آورد و با صدور سرمایه می‌توان کار ارزان به دست آورد. وارد کردن مواد خام و کشاورزی ارزان نیز موجب پایین نگه داشتن سطح دستمزدها در کشورهای اصلی سرمایه‌داری می‌شود.

با این همه، به نظر سوئیزی بحث مارکس در جلد سوم ناکامل است و از این رو می‌توان آن را نقد و تکمیل کرد. (صفحه‌ی ۱۰۰)

در تحلیل مارکس از گرایش نزولی نرخ سود، فرض بر این است که نرخ ارزش اضافی ثابت می‌ماند. می‌دانیم که اگر چنین باشد افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه با افزایش بهره‌وری کار همراه خواهد بود. پس اگر نرخ ارزش اضافی ثابت بماند در آن صورت مزدها درست به نسبت بالا رفتن بهره‌وری کار افزایش خواهد یافت. به عبارت دیگر، بالا رفتن بهره‌وری کار هم به نفع سرمایه‌دار و هم کارگر به یک نسبت خواهد بود. گرچه ممکن است از نظر منطقی چنین فرضی را پذیرفت اما در عمل می‌دانیم که هدف سرمایه‌دار از ماشینی کردن، بالا بردن نرخ سود است که نتیجه‌اش ایجاد ارتش ذخیره‌ی بیکار و فشار آوردن بر سطح دستمزد کارگران است. ممکن است مارکس این عامل را در موضوع «جمعیت اضافی» نسبی ملحوظ کرده و در مورد افزایش بهره‌وری کار از آن صرف نظر کرده باشد، در حالی که بالا رفتن بهره‌وری کار معمولاً با افزایش نرخ ارزش اضافی همراه است. خود مارکس در جلد سوم می‌نویسد:

مانند هر افزایشی در بهره‌وری کار، هدف ماشینی کردن تولید ارزان کردن کالاهاست [آن هم] با کوتاه کردن آن بخش از روز کار که کارگر برای خودش کار می‌کند و طولانی کردن بخش دیگر که کارگر بلاعوض به سرمایه‌دار می‌دهد. خلاصه [این کار] وسیله‌ای برای تولید ارزش اضافی است. (صفحه ۱۰۱)

و در جای دیگر با تأکید بیشتر می‌نویسد:

کار کارگر پا به پای افزایش بهره‌وری کار ارزان‌تر می‌شود و در نتیجه حتی در وقتی که مزدهای واقعی در حال افزایش‌اند، نرخ ارزش اضافی افزایش می‌یابد. میزان افزایش

دستمزدها هیچ‌گاه به نسبت افزایش میزان بهره‌وری کار بالا نمی‌رود. (صفحات ۱۰۱-۱۰۲)

مارکس در جاهای متعدد دیگر جلد سوم و در جلد اول مفصل درباره‌ی رابطه‌ی بالا رفتن بهره‌وری کار و افزایش نرخ ارزش اضافی صحبت می‌کند. از این رو فرض ثابت ماندن نرخ ارزش اضافی در صورت بالا رفتن بهره‌وری کار منطقی به نظر نمی‌رسد. بنابراین: اگر فرض را بر این بگذاریم که ترکیب ارگانیک سرمایه و نرخ ارزش اضافی هر دو تغییر می‌کنند، در آن صورت تغییر نرخ سود معلوم نیست چه سمت و سویی خواهد گرفت. فقط می‌توانیم بگوییم اگر درصد افزایش نرخ ارزش اضافی کمتر از درصد افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه باشد، نرخ سود پایین خواهد افتاد. یا به عبارت دیگر، اگر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه چنان سریع باشد که از افزایش نرخ ارزش اضافی پیشی گرفته و جنبه‌ی تعیین‌کننده پیدا کند، در آن صورت گرایش عمومی نرخ سود به سوی پایین افتادن خواهد بود. به نظر سوئیزی، تاریخ یک قرن اخیر (تا ۱۹۴۲ تاریخ نوشتن کتاب) خلاف آن را نشان می‌دهد. به قول او:

مسلم است که لااقل در یک قرن ونیم اخیر (تا ۱۹۴۲) مقدار ماشین‌ها و مصالح (سرمایه‌ی ثابت) از نظر فیزیکی با سرعت زیاد افزایش یافته است. اما ترکیب ارگانیک سرمایه را باید برحسب ارزش در نظر گرفت (و نه حجم فیزیکی) و به دلیل افزایش بی‌وقفه‌ی بهره‌وری کار، رشد حجم ماشین‌ها و مصالح به نسبت هر کارگر نباید شاخص تغییر ترکیب ارگانیک سرمایه در نظر گرفته شود. (صفحه‌ی ۱۰۳)

در عین حال، باید ارزان‌تر شدن عناصر مختلف سرمایه‌ی ثابت (ماشین‌ها، ابزار و مصالح) را نیز در نظر داشت - همان‌طور که مارکس آن را یکی از عوامل خنثی‌کننده‌ی گرایش نزولی نرخ سود به حساب می‌آورد. به‌طور کلی به نظر سوئیزی: در مجموع نمی‌توان فرض را بر این گذاشت که افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه به‌طور نسبی آن‌قدر بیش از افزایش نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار) باشد که موجب گرایش نزولی نرخ سود شود.

سوئیزی به جای عامل ترکیب ارگانیک سرمایه از عامل دیگری برای توجیه پایین رفتن نرخ سود نام می‌برد و آن هم انباشت سرمایه است. انباشت سرمایه موجب استخدام شمار بیشتری کارگر می‌شود که این خود تقاضا برای نیروی کار را بالا برده و موجب بالا رفتن سطح دستمزدها می‌شود. بالا رفتن سطح دستمزدها نرخ ارزش اضافی را کاهش

می دهد و موجب پایین افتادن نرخ سود می شود.

سوئیزی پس از تأکید بر تشدید نرخ ارزش اضافی در اثر فورديسم و تیلوریسم به عنوان عوامل خنثی کننده ی گرایش نزولی نرخ سود، از عوامل دیگری نام می برد که بر این گرایش اثر دارند:

- عوامل مثبت در گرایش نزولی نرخ سود: (۱) سندیکاها ی کارگری؛ (۲) دخالت دولت به نفع کارگران.

- عوامل خنثی کننده ی گرایش نزولی نرخ سود: (۱) سازمان های کارفرمایان؛ (۲) صدور سرمایه به خارج؛ (۳) تشکیل انحصارات؛ و (۴) دخالت دولت به نفع سرمایه داران.

فصل پانزدهم

نظریه‌ی بحران سرمایه‌داری

اشاره

از آنجا که در این ماه‌های اول سال ۲۰۰۹ مسیحی امریکا و دیگر کشورهای اصلی سرمایه‌داری در یک بحران اقتصادی و مالی کم‌نظیر در تاریخ فرو رفته‌اند و از این رو شناخت علل و عوامل به وجودآورنده‌ی این بحران - بحرانی که تحول آن می‌تواند بر سرنوشت آینده جامعه بشری اثری عمیق گذارد - برای همه‌ی ما ضرورتی حیاتی دارد و چون درباره‌ی نظریه‌ی بحران خروارها کاغذ سیاه شده است و هنوز نه تنها در میان نظریه‌پردازان بورژوا از یک سو و طرفداران دیدگاه مارکس از دیگر سو بر سر این نظریه‌ها اختلاف هست بلکه درون خود نیروهای چپ بر سر مکانیسم بحران اختلاف وجود دارد و از آنجا که نویسنده‌ی این سطور از نزدیک شاهد و ناظر چند رکود اقتصادی در ۲۵ سال اخیر در امریکا بوده و شاهد بحران اخیر هستم و دیدگاه پال سوئیزی و تفسیر او از دیدگاه مارکس را یکی از واقع‌بینانه‌ترین نظرات یافته‌ام، این فصل از کتاب را به تشریح این دیدگاه در مورد نظریه‌ی بحران اقتصادی سرمایه‌داری اختصاص می‌دهم. این فصل چکیده‌ی بخش سوم از کتاب نظریه‌ی تکامل سرمایه‌داری، پال سوئیزی^(۱) زیر عنوان «بحران و رکود عمیق»^(۲) - صفحات ۱۳۳-۲۳۹ - خواهد بود.

* * *

مارکس هیچ‌گاه مسئله‌ی بحران سرمایه‌داری را از نظر دور نداشت. در مانیفست به «بحران‌های اقتصادی که با بازگشت متناوب خود هستی کل جامعه‌ی بورژوایی را هربار به طور تهدیدآمیزی مورد مخاطره قرار می‌دهند» اشاره می‌کند. در یکی از آخرین نوشته‌هایی که پیش از درگذشت او به چاپ رسید، یعنی در بعدالتحریر چاپ دوم جلد

1. *The Theory of Capitalist Development*, MR Press 1970

2. crisis and depression

اول سرمایه، می‌نویسد این بحران‌های دوره‌ای چگونه حتی کودن‌ترین رهبران فکری آلمان را به فکر وامی‌دارد.

در هر سه جلد سرمایه و در سراسر نظریه‌های ارزش اضافی نیز مکرراً به این بحران‌ها اشاره می‌شود. با این همه، به قول پال سوئیزی «در هیچ جایی از نوشته‌های مارکس توضیح کامل و نظام‌مندی از این موضوع یافت نمی‌شود.» (صفحه‌ی ۱۳۳)

دلایل قابل فهمی برای این مسئله هم وجود دارد: بحران‌ها پدیده‌ای بسیار پیچیده‌اند. عوامل اقتصادی متعدد و متنوعی در به وجود آمدن آنها دخالت دارند. به قول مارکس: «بحران واقعی را فقط با حرکت واقعی تولید سرمایه‌داری، رقابت و اعتبار می‌توان توضیح داد.» منظور او از «رقابت» و «اعتبار» کل ساختار بازار و ماشین مالی بود که اقتصاد واقعی را این همه پیچیده‌تر از الگویی می‌کند که در کتاب سرمایه تحلیل شده است. به عبارت دیگر، نکته این است که: بحران را در حکم پدیده‌ای پیچیده و ملموس نمی‌توان در آن سطح از تجرید که در کتاب سرمایه - به‌ویژه جلد اول - مشاهده می‌کنیم تحلیل کرد. آنچه در کتاب سرمایه مشاهده می‌کنیم جنبه‌هایی از بحران است که در سطوح بالاتری از تجرید قرار دارند. با اطمینان می‌توان گفت که اگر مارکس زنده می‌ماند و مسئله‌ی رقابت و اعتبار را به‌طور کامل تحلیل می‌کرد، تصویر کاملی از بحران به ما ارائه می‌داد. اما می‌دانیم که مسئله‌ی بحران جزء پروژه‌های ناتمام او باقی ماند. به این دلیل و به خاطر اهمیت عملی مسئله‌ی بحران اقتصادی است که لازم است شاگردان او توجه فراوانی به این مسئله مبذول دارند. از سوی دیگر، در چنین شرایطی طرفداران دیدگاه او ناچارند هم مسئله‌ی بحران را از زوایای مختلف بررسی کنند و هم بر سر اینکه کدام بخش از نوشته‌های مارکس چه اهمیتی دارد با هم بحث و مجادله‌ی فکری داشته باشند.

کالاتولیدی ساده و بحران

در جامعه‌ای که کالاتولیدی به حد معینی از رشد رسیده باشد [از مرحله‌ی مبادله‌ی پایاپای گذشته باشد]، وجود پول رایج کم و بیش ثابتی به‌عنوان وسیله‌ی گردش ضروری است. فرمول مرحله‌ی مبادله‌ی مستقیم (پایاپای یا معاوضه) کالا - کالا (c - c) است در حالی که فرمول مرحله‌ی پیشرفته‌تر کالا - پول - کالا (c - m - c) است. بنابراین پول دادوستد را به دو بخش تقسیم می‌کند. این دو بخش به هیچ رو لازم نیست هم‌زمان باشند.

پول در تاریخ تمدن نقش پراهمیت و مترقی بازی کرد. تولیدکننده‌ی فراورده، دیگر

لازم نیست دنبال فرد به‌خصوصی بگردد که به کالای او نیاز دارد و حاضر باشد کالایش را با او مبادله کند. با وجود پول، تولیدکننده هر وقت خواست کالایش را می‌فروشد و هر وقت خواست با پول خود کالای دیگر مورد نیازش را تهیه می‌کند. در این صورت کار راحت می‌شود و تخصص و تقسیم کار واقعی به وجود می‌آید.

این واقعیت گرچه مسئله‌ی ساده‌ای به نظر می‌رسد اما در یک نظام پیشرفته‌ی سرمایه‌داری - و نه کالاتولیدی ساده - نطفه‌ی بحران را در خود نهفته دارد، چرا که اگر فرد A پس از فروش کالایش از فرد B به هر دلیلی نتوانست کالا بخرد، فرد B از فرد C کالایی نخواهد خرید و فرد C نخواهد توانست از فرد D جنسی بخرد و در نتیجه کالاها روی دست‌شان خواهد ماند و این پدیده‌ی زنجیره‌ای موجب بحران «مازاد تولید» خواهد شد. البته احمقانه خواهد بود که در این صورت پدیده را «بحران مازاد تولید» بدانیم، چرا که «مازاد تولید»، خود، ناشی از بحران است.

در مثال بالا باید دنبال دلیل وقفه در روند گردش پول و کالا از سوی فرد A بگردیم. اگر دریابیم چرا فرد A نتوانست از فرد B کالا بخرد، دلیل بحران را در خطوط کلی آن درخواهیم یافت.

در کالاتولیدی ساده دلیل مسئله ممکن است فاجعه‌های طبیعی، جنگ یا وقایع سخت دیگر باشد. در این صورت البته آنچه اتفاق می‌افتد کمیابی کالا خواهد بود. از این رو، کالاتولیدی ساده بیشتر شبیه جوامع اولیه است. مثلاً یک تاجر آزمند با احتکار می‌تواند چنین وضعی را پیش آورد - و این پدیده در دوران کالاتولیدی ساده معمول است. بنابراین در کالاتولیدی ساده اگر جنگ، احتکار یا فاجعه‌های طبیعی وجود نداشته باشد امکان بحران اقتصادی بسیار کم است. دلیل آن هم این است که در کالاتولیدی ساده کالا با هدف تولید می‌شود. از آنجا که مصرف چیزی است که دائم ادامه دارد، جریان گردش در کالاتولیدی ساده ممکن است دچار بحران شود اما امکانش خیلی کم است.

قانون ژان باتیست سبه

اقتصاددانان کلاسیک از آن رو نتوانستند به راز بحران سرمایه‌داری پی ببرند که نتوانستند تفاوت بنیانی میان کالاتولیدی ساده و تولید سرمایه‌داری را درک کنند و قوانین مورد اول را در مورد دوم به کار بردند. یکی از معروف‌ترین این قوانین «قانون بازار» ژان باتیست سبه است. به نظر او، فروش به خریدی مساوی با کالای اول مجبور می‌شود و بنابراین

وقفه در گردش کالا در جریان کالا - پول - پول - کالا به وجود نخواهد آمد. این اصل سپس به نظام سرمایه‌داری تعمیم داده شد. ریکاردو این‌طور به مسئله برخورد می‌کند:

هیچ فردی تولید نمی‌کند مگر با هدف مصرف یا فروش، و فرد هیچ‌گاه چیزی نمی‌فروشد مگر با قصد خرید کالایی دیگر که ممکن است برایش مفید باشد یا برای تولید آینده به درد بخورد. بنابراین فرد با دست زدن به تولید الزاماً یا مصرف‌کننده‌ی کالای خویش است یا خریدار و مصرف‌کننده‌ی فرآورده‌های شخصی دیگر... [پس] تولیدات با تولیدات یا خدمات [دیگری] خرید می‌شوند. پول فقط میانجی انجام این تبادل است. (صفحه‌ی ۱۳۷ کتاب سوئیزی)

مارکس این نوشته‌ی ریکاردو را «پرحرفی‌های بچه‌گانه‌ی ژان باتیست سه‌ای می‌خواند که در شأن ریکاردو نیست». واقعیت این است که اگر شخصی جنسی را فروخت لزومی ندارد جنس دیگری بخرد. خرید و فروش دو عمل جداگانه‌اند که از نظر زمانی و مکانی بین آنها شکاف وجود دارد. پول نیز چیزی بیش از «میانجی انجام این تبادل» است. پول باعث شده است که میان خرید و فروش شکاف افتد. اگر کسی جنسی فروخت و جنس دیگری نخرید، نتیجه‌اش بحران و «مازاد تولید» خواهد بود.

سرمایه‌داری و بحران

می‌دانیم که در نظام سرمایه‌داری فرایند گردش از کالا - پول - پول - کالا، به پول - کالا - پول تبدیل می‌شود. منطق گردش نوع اول معلوم است. در چنین شرایطی ارزش مبادله‌ی کالای اول و کالای دوم با هم برابرند. اما از نظر ارزش مصرف با هم متفاوتند. بنابراین دلیل مبادله، به دست آوردن ارزش مصرف کالاهاست و نه افزایش ارزش مبادله. بنابراین در نظام کالاتولیدی ساده هدف تولید ایجاد ارزش مصرف است. در نظام سرمایه‌داری ($M - C - M'$) مسئله به کلی متفاوت است. سرمایه‌دار کار خود را با پول (M) آغاز می‌کند، آن هم به اندازه‌ای که بتواند به صورت سرمایه عمل کند. او این سرمایه را برای خرید نیروی کار و وسایل تولید به کار می‌اندازد و پس از فرایند تولید، دوباره در صحنه‌ی بازار ظاهر می‌شود و کالای خود را به پول (M') تبدیل می‌کند. پول، هم در ابتدا و هم انتها، ارزش مبادله‌ای را نمایندگی می‌کند و فاقد ارزش مصرف شد.

اگر میان پول اول و پول دوم (M و M') از نظر کمی تفاوتی وجود نداشته باشد، کل فعالیت سرمایه‌دار بی‌معنا خواهد بود. بنابراین $(M' - M = \Delta M)$ و مقدار اضافی نسبت به پول اول است.

به قول مارکس از نظر سرمایه‌دار:

گسترش ارزش [مبادله‌ای] که بنیان واقعی یا انگیزه‌ی اصلی فرایند پول - کالا - کالا - پول است به هدف ذهنی سرمایه‌دار تبدیل می‌شود، تا آنجا که کسب هرچه بیشتر ثروت به شکل مجرد آن، به تنها انگیزه‌ی او و عملیات او در مقام یک سرمایه‌دار بدل می‌گردد. (صفحه‌ی ۱۳۹)

در اینجا عنصر تازه‌ای وارد عمل می‌شود که در کالاتولیدی ساده وجود نداشت. محتکر آزمند گرچه ممکن است در انگیزه‌ی انباشت ثروت به شکل مجرد آن با سرمایه‌دار شریک باشد، این انگیزه را با بیرون کشیدن ثروت از فرایند گردش تحقق می‌بخشد، در حالی که سرمایه‌دار پیوسته پول بیشتری به میدان گردش می‌ریزد و در نتیجه خود ویژگی فرایند گردش را دگرگون می‌کند. از این روست که گفته می‌شود: سرمایه‌داری همانا تولید با هدف سود است. نیز از همین روست که سرمایه‌داری در معرض بحران و «اضافه‌تولید» قرار می‌گیرد.

نکته‌ی پراهمیت آنکه، پس از ورود به مرحله‌ی $M-C-M'$ فرایند $C-M-C$ به هیچ رو پایان نمی‌گیرد. در واقع، برای اکثریت توده‌ی مردم - کارگران - نوع گردش کالا و پول به شکل $C-M-C$ باقی می‌ماند یعنی کارگر کار خود را با فروش کالا - نیروی کارش - آغاز می‌کند، کالایی که برایش ارزش مصرف چندانی ندارد. او این کالا را به پول تبدیل می‌کند و از پول به دست آمده برای رفع نیازهای اولیه‌ی زندگی‌اش استفاده می‌کند. نتیجه‌ی عمل کارگر ($C-M-C$)، افزایش ارزش‌های مصرف است.

فرایند $M-C-M'$ به همان اندازه از دسترس عملی و ذهنی کارگر دور است که از ذهن تولیدکنندگان کالای ساده دور بود. بنابراین کارگر از نظر ذهنی و انگیزه‌ها نیز تفاوت بنیانی با سرمایه‌دار دارد - هدفش سودجویی و انباشت سرمایه نیست. انگیزه‌ی کار در درجه‌ی اول تهیه‌ی وسایل معیشت خود و خانواده است و اگر پس‌انداز مختصری در بانک یا صندوق بازنشستگی دارد نه تنها همیشه ممکن است آن را از دست دهد بلکه انگیزه‌ی داشتن و حفظ آن با انگیزه‌ی سرمایه‌دار فرق می‌کند. پس‌انداز او برای روز مباداست که بیکار می‌شود. تفاوت این انگیزه‌ها نیز هیچ ربطی به «طبیعت بشر» ندارد. سرچشمه‌ی این تفاوت همان تفاوت میان $M-C-M'$ و $C-M-C$ است.

اشتباه اقتصاددانان ارتدکس نیز در این است که «طبیعت بشر» ثابت و تغییرناپذیری برای همه‌ی آحاد جامعه‌ی بشری قائل می‌شوند که عبارت از سودجویی و آزمندی است. مارکس این نکته را به دقت متوجه شد و نشان می‌دهد که انگیزه‌های سرمایه‌دار و کارگر از بنیان با هم متفاوتند.

حال باید رابطه‌ی $M-C-M'$ و مسئله‌ی بحران را بررسی کنیم:

می‌دانیم که توجه سرمایه‌دار به ΔM (سود) معطوف است و انگیزه‌ی او افزایش هرچه بیشتر آن است. اما قضاوت او در مورد موفقیت یا شکست، بر پایه‌ی مقدار مطلق سود نیست بلکه به مقدار سود نسبت به مقدار سرمایه‌گذاری یعنی نرخ سود است. بنابراین می‌توان گفت که هدف بلافصل سرمایه‌دار به حداکثر رساندن نرخ سود است. در اینجا همان قانون کالا تولیدی ساده صدق می‌کند یعنی هرگونه وقفه در فرایند گردش، هرگونه افت یا توقف در قدرت خرید مردم ممکن است آغازگر انقباض^(۱) در گردش و منجر به «مازاد تولید» گردد که به‌طور ثانوی روی تولید اثر می‌گذارد و آن را نیز کاهش می‌دهد. اما در اینجا تفاوت بزرگی میان کالا تولیدی ساده و سرمایه‌داری پیشرفته وجود دارد: هر وقت سرمایه‌دار متوجه شد که ΔM یا نرخ سود سرمایه‌هایش از حد معینی پایین‌تر افتاده، انگیزه‌ی سرمایه‌گذاری بیشتر را از دست می‌دهد. نرخ سود پاشنه‌ی آشیل نظام سرمایه‌داری است که در کالا تولیدی ساده وجود نداشت. (صفحه‌ی ۱۴۱)

حال، اگر نرخ سود از بین برود یا منفی شود انگیزه‌ی سرمایه‌دار به کلی از میان می‌رود و از سرمایه‌گذاری خودداری می‌کند و بحران آغاز می‌شود. وضعیت در این مورد روشن است. گرچه این موردی افراطی و وخیم است که در عمل به این صورت اتفاق نمی‌افتد و اگر چنین شود اقتصاد دستخوش یک بحران واقعی است. مورد دوم عبارت از این است که نرخ سود کاهش پیدا کند. در این صورت نرخ سود به کلی از بین نرفته و منفی نشده است. بنابراین سرمایه‌دار هنوز انگیزه دارد به فعالیت خود ادامه دهد. سؤال این است که در چنین وضعی آیا سرمایه‌دار فعالیت خود را به اندازه‌ی کاهش خواهد داد که موجب بحران اقتصادی شود؟ پاسخ اکیداً مثبت است. به قول مارکس:

مسئله فقط جایگزین کردن انبوه وسایل تشکیل‌دهنده سرمایه در همان سطح [از تولید] یا (در صورت انباشت) در سطح گسترده نیست بلکه جایگزین کردن ارزش مبلغ سرمایه‌گذاری شده با نرخ سود معمول است. (صفحه‌ی ۱۴۲)

اگر نرخ سود پایین‌تر از حد معمول (که ممکن است بسته به موقعیت ۴ تا ۶ درصد یا ۱۰ تا ۱۵ درصد باشد) برود، سرمایه‌دار میزان تولید خود را کاهش خواهد داد. دلیل این

1. contraction

هم آشکار است: ماهیت فرایند گردش سرمایه‌دار را وامی‌دارد میان دو راه یکی را انتخاب کند: یا سرمایه‌اش را به کار اندازد یا آن را به پول تبدیل کند. اگر بخواهد سرمایه‌دار بماند باید آن را به کار اندازد. اما مجبور نیست بلافاصله آن را سرمایه‌گذاری کند یا در همان رشته‌ی سابق بماند. معمولاً اگر در یک رشته نرخ سود پایین رفت، سرمایه به رشته‌ی دیگر که سود بالاتر است می‌رود. اما اگر در همه‌ی رشته‌ها نرخ سود پایین باشد، تغییر رشته کمک‌کننده نیست. بنابراین تا زمانی که نرخ سود به میزان معینی نرسد، از سرمایه‌گذاری خودداری می‌کنند. در همین حال در تولید وقفه ایجاد می‌شود و بحران به وجود می‌آید.

بحران و افت اقتصادی در واقع مکانیسمی است برای برگرداندن نرخ سود به میزان اولیه‌اش. بنابراین این نظریه که نرخ سود باید از میان رود یا منفی شود تا بحران به وجود آید درست نیست. آنچه لازم است، پایین‌تر رفتن نرخ سود از میزان معمول آن است. ممکن است تصور شود که در این موقعیت سرمایه‌دار میزان مصرف خود را بالا می‌برد و اگر چنین شود خصلت تقاضا برای کالاها تغییر می‌کند (فروش کالاهای تجملی زیاد می‌شود). اما اشتباه خواهد بود اگر فکر کنیم در این صورت سرمایه‌دار از انباشت سرمایه دست برمی‌دارد و به فردی معمولی بدل می‌شود که به ارزش‌های مصرف علاقه دارد و بدین ترتیب با ولخرجی هرچه تمام‌تر کمبود تقاضای مؤثر را جبران می‌کند و دیگر از انگیزه‌ی انباشت دست برخواهد داشت. به قول مارکس:

هرگز نباید فراموش کرد که در شرایط سرمایه‌داری مسئله ارزش مصرف نیست بلکه ارزش مبادله است و به‌ویژه افزایش ارزش اضافی است. انگیزه‌ی حرکت تولید سرمایه‌داری این است... (صفحه‌ی ۱۴۳)

خلاصه آنکه: شکل ویژه‌ی بحران سرمایه‌داری عبارت از وقفه در فرایند گردش به دلیل پایین افتادن نرخ سود به میزان پایین‌تر از معمول است. نظریه‌های نوین چرخه‌های اقتصادی در اساس به همین نتیجه‌گیری مارکس رسیده‌اند. اما در نظریه‌های جدید گفته می‌شود سرمایه‌گذار زمانی سرمایه‌ی خود را به کار می‌اندازد که نرخ سود آن از نرخ بهره‌ی بانکی بالاتر باشد. طبق این دیدگاه، اگر نرخ بهره‌ی بانکی پایین بیاید سرمایه‌ها به کار خواهند افتاد. اما سرمایه‌های پولی نیز زمانی وام و اعتبار خواهند داد که بهره (سود پولشان) در حد معینی باشد.

در مجموع، نظریه‌ی جدید می‌گوید اگر نرخ سود سرمایه‌ها از حد معینی پایین‌تر رفت، طبقه‌ی سرمایه‌دار از سرمایه‌گذاری خودداری می‌کند. نظر مارکس از آن جهت

برتری دارد که می‌گوید: این‌گونه رفتار سرمایه‌دار ناشی از بنیادی‌ترین خصیلت تولید سرمایه‌داری است و نه برخاسته از شکل معینی از سازماندهی عرضه و تقاضای سرمایه. با این همه، نظریه‌ی بحران بدون در نظر گرفتن وضعیت بازار مالی، نرخ بهره و اعتبارات کامل نمی‌شود. نکته‌ی پراهمیت در این رابطه این است که هیچ‌گونه بازی با نظام مالی نخواهد توانست جلوی بحران سرمایه‌داری را بگیرد.

دو نوع بحران

اگر تحلیل بالا درست باشد، علت بحران باید عواملی باشند که بر نرخ سود اثر می‌گذارند. در این صورت گرایش نزولی نرخ سود اثر آشکاری بر ایجاد بحران خواهد داشت. پس درک تفاوت میان بحران در اثر گرایش نزولی نرخ سود و بحران در اثر اشکال در تحقق ارزش کالا - به دلیل نبود یا کمبود تقاضای مؤثر - مهم است. از نظر سرمایه‌دار تفاوت میان این دو اهمیت ندارد ولی از جهت تحلیل بحران، مسئله مهم است. نوع اول مربوط به ترکیب ارگانیک سرمایه و نرخ ارزش اضافی است و دیگری مربوط به تقاضای مؤثر، یا به عبارتی، وقتی تقاضای مؤثر برای فروش کالاها با نرخ سود کافی وجود ندارد. گرچه در هر دو مورد مسئله‌ی نرخ سود مطرح است اما سازوکار پایین افتادن نرخ سود در این دو کاملاً با هم متفاوت است.

بحران در اثر گرایش نزولی نرخ سود

به نظر مارکس، در جریان تولید سرمایه‌داری نرخ سود گرایش به پایین افتادن دارد چرا که ترکیب ارگانیک سرمایه $(\frac{c}{v})$ سریع‌تر از نرخ ارزش اضافی $(\frac{s}{v})$ افزایش می‌یابد. گرچه این اصل ممکن است درست باشد اما به دلایلی معلوم نیست همیشه چنین اتفاق افتد. در جلد سوم سرمایه می‌خوانیم:

مانع موجود در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری... در این واقعیت پدیدار می‌شود که پیشرفت قدرت تولیدی کار با ایجاد گرایش نزولی نرخ سود قانونی را به وجود می‌آورد که در مرحله‌ی معینی به نوعی تضاد در شیوه‌ی تولید منجر می‌شود که برای رفع آن، بحران‌های متناوب ضرورت پیدا می‌کند.

و در ادامه می‌خوانیم:

پایین افتادن نرخ سود موجب مازاد تولید، سفته‌بازی، بحران، سرمایه‌ی اضافی و جمعیت اضافی می‌شود. (صفحه ۱۴۷)

در هر دو نوشته آشکار است که مارکس گرایش نزولی نرخ سود و رابطه‌ی آن با بحران را در نظر دارد. برخی نظریه‌پردازان بر این نظرند که مارکس این گرایش را دلیل اصلی بحران‌ها می‌داند. به نظر سوئیزی: چنین دیدگاهی به تفسیر نویسنده از دیدگاه مارکس بستگی دارد. چرا که در همان فصل از جلد سوم، مارکس از دو عامل دیگر در پایین آوردن نرخ سود نام می‌برد:

(۱) پایین افتادن نرخ ارزش اضافی در اثر بالا رفتن ارزش مردها.

(۲) ناممکن بودن فروش کالاها مطابق ارزش کامل آنها در شرایط خاص که همان تحقق نیافتن ارزش کالاهاست.

از این رو به نظر سوئیزی، در مجموع مارکس قانون گرایش نزولی نرخ سود را عامل اصلی یا حتی مهم بحران‌ها نمی‌بیند. مارکس در پاره‌ی هفتم جلد اول، «فصل انباشت سرمایه»، نظریه‌ی بحران کاملی دارد که طرفداران دیدگاه اقتصادی مارکس توجه چندانی به آن نکرده‌اند:

می‌دانیم که مسئله‌ی ارتش ذخیره‌ی کارگری در تحلیل‌های نظری مارکس از نظام سرمایه‌داری جایگاه مهمی دارد. حال اگر انباشت سرمایه به‌طور هموار پیش رود نظام به‌اندازه‌ی کافی از ماشین استفاده خواهد کرد و ارتش ذخیره‌ی بیکاران را در حدی نگه خواهد داشت که سمت‌گیری کلی مردها به طرف بالا رفتن نباشد. با تحول سرمایه‌داری و نوسان در آهنگ انباشت سرمایه، ابداعات جدید تکنیکی شکل عادی به خود می‌گیرد. به قول مارکس:

«انباشت سرمایه و پیشرفت قدرت تولید کار که به همراه آن می‌آید، قدرت گسترش ناگهانی سرمایه را نیز به دنبال می‌آورد؛ این گسترش صرفاً به این علت نیست که قابلیت کشش (انعطاف) سرمایه‌ی موجود افزایش یافته، صرفاً به این علت هم نیست که ثروت مطلق جامعه که سرمایه فقط بخش قابل انعطاف آن را تشکیل می‌دهد گسترش یافته، صرفاً به این دلیل هم نیست که اعتبار تحت تأثیر عامل محرک ویژه‌ای بخش مهمی از این ثروت را به صورت سرمایه‌ی بیشتر یک‌باره در اختیار تولید می‌گذارد، بلکه به این علت نیز گسترش می‌یابد که خود شرایط تکنیکی فرایند تولید - ماشین‌ها، وسایط نقلیه و غیره - اجازه‌ی سریع‌ترین تبدیل انبوه فراورده‌های مازاد به وسایل تولید بیشتر را می‌دهند. انبوه ثروت اجتماعی که با پیشرفت انباشت لبریز می‌شود و به سرمایه‌های بیشتر قابل تبدیل است به‌طور جنون‌آمیزی در رشته‌های قدیمی که بازارش پیوسته گسترش می‌یابد یا در رشته‌های تازه تأسیس شده مانند راه‌آهن و غیره که نیاز به آن در اثر پیشرفت رشته‌های قدیمی رشد می‌کند

به کار می‌افتد. در تمام این موارد باید امکان به کار انداختن توده‌ی بزرگی از مردم در نقاط تعیین‌کننده [تولید] موجود باشد بی‌آنکه به سطح تولید در رشته‌های دیگر لطمه خورد. جمعیت مازاد این انبوه (کارگران) را تأمین می‌کند.» (صفحات ۱۴۹-۱۵۰)

اما اگر جمعیت مازاد شرط لازم چنین موج سریع انباشتی است، این کار لشکر ذخیره‌ی بیکاران را از میان برمی‌دارد. و در نتیجه، همه‌ی نیروی کار موجود به کار گرفته می‌شود. سرمایه‌داران شروع به رقابت برای جذب کارگران می‌کنند، سطح دستمزدها بالا می‌رود و در نتیجه به ارزش اضافی لطمه می‌خورد. هر زمانی که انباشت سرمایه نیاز به جمعیت فراوانی از کارگران مزدی دارد، سطح دستمزدها بالا می‌رود و اگر شرایط دیگر ثابت بمانند بخش رایگان ارزش (ارزش اضافی) سرمایه به آن عکس‌العمل نشان می‌دهد، یعنی بخش کمتری از درآمد به سرمایه تبدیل می‌شود، انباشت آهسته می‌شود و حرکت افزایش دستمزدها به مانع برمی‌خورد (صفحه‌ی ۱۵۰). این عکس‌العمل که ویژگی‌اش خودداری از سرمایه‌گذاری است چیزی جز بحران نیست.

بدین ترتیب، ظاهراً نظر مارکس درباره‌ی علت بحران این است: کاهش ارزش ذخیره‌ی بیکاران، افزایش سطح دستمزدها و کاهش سودآوری (نزول نرخ سود). به‌ویژه در جمله‌ی معروفی در جلد دوم، مارکس طرفداران «کمبود مصرف»^(۱) را سرزنش می‌کند:

این صرفاً همان‌گویی خواهد بود اگر بگوییم بحران‌ها به علت کمبود مصرف‌کنندگان توانا به خرید یا مصرف قابل پرداخت به وجود می‌آیند. نظام سرمایه‌داری هیچ مصرفی جز مصرف قابل پرداخت (با قدرت خرید) نمی‌شناسد مگر در مورد گدایان و دزدان. اگر کالایی قابل فروش نباشد به این معناست که خریداران توانا به خرید یا به عبارتی مصرف‌کنندگانی برایشان پیدا نکرده‌اند (چه این کالاها در نهایت برای مصرف شخصی باشد و چه مصرف سازنده). [اشاره‌ی مارکس به «مصرف شخصی یا مصرف سازنده» نشان می‌دهد که منظور او آن چیزی است که امروزه تقاضای مؤثر خوانده می‌شود]. اما اگر بخواهیم این همان‌گویی را با گفتن اینکه طبقه‌ی کارگر بخش بسیار کوچکی از محصول کار خود را دریافت می‌کند و اگر بخش بیشتری دریافت کند یا به عبارتی مزد بیشتری بگیرند بیماری علاج خواهد شد رنگ و لعاب بزنیم، ما به آنها جواب می‌دهیم که بحران‌ها همیشه دقیقاً پس از زمانی آغاز می‌شوند که مزدها علی‌العموم بالا رفته و کارگران در واقع بخش بزرگتری از آنچه را برای

مصرف جامعه تولید می‌شود دریافت می‌کنند. از دیدگاه این طرفداران عقل سلیم «ساده» چنین چیزی باید جلو بحران را بگیرد. بنابراین به نظر می‌رسد که تولید سرمایه‌داری شرایط ویژه‌ای دارد که ربطی به نیکخواهی یا بدخواهی ندارد و به کارگر اجازه می‌دهد به‌طور موقت از تنعم نسبی استفاده کند و این همیشه پیش‌درآمد بحران است. (صفحات ۱۵۰-۱۵۱)

این گفته دنباله‌ی بحث در مورد بحران در جلد اول و جوابی است به طرفداران نظریه‌ی ناپخته‌ی «کمبود مصرف» که در میان سندیکاهای کارگری طرفداران فراوانی داشت. اما به قول سوئیزی: چیزی احمقانه‌تر از آن نخواهد بود که از این نوشته‌ی مارکس نتیجه بگیریم که کمبود یا اندازه‌ی مصرف جامعه هیچ اثری بر وقوع بحران ندارد. در بحران‌هایی که در نتیجه‌ی بالا رفتن دستمزدها و در نتیجه پایین افتادن نرخ سود به وجود می‌آیند ممکن است نه تنها نرخ سود بلکه مقدار مطلق سود نیز کاهش یابد. در این صورت شاهد «سقوط ناگهانی و شدید نرخ متوسط سود هستیم اما این در اثر نوعی تغییر در ترکیب سرمایه نیست که موجب پیشرفت نیروهای مولده شده باشد، بلکه در اثر افزایش ارزش پولی سرمایه‌ی متغیر (به دلیل بالا رفتن دستمزدها) و کاهش نسبی کار اضافی نسبت به کار لازم است». به قول سوئیزی: برخی از این نوشته‌های مارکس نتیجه می‌گیرند که نظریه‌ی بحران اصلی مارکس بر پایه‌ی «گرایش نزولی نرخ سود» قرار دارد در حالی که بحث مارکس در اینجا با قانون «گرایش نزولی نرخ سود» فرق دارد. در دنباله همین قطعه در جلد سوم کتاب سرمایه است که مارکس نظریه‌ی بحران خود را به گسترده‌ترین شکل باز می‌کند. وقتی بحران در گرفت:

در تمام موارد با غیرمولد ساختن یا از میان بردن سرمایه تعادل دوباره برقرار می‌شود. این تا حدی بر محتوای مادی سرمایه اثر می‌گذارد یعنی بخشی از وسایل تولید، چه سرمایه‌ی ثابت و چه در گردش، دیگر به صورت سرمایه انجام وظیفه نمی‌کنند، در آن صورت بخشی از مؤسسات فعال تعطیل می‌شوند. البته گرچه گذشت زمان همه‌ی وسایل تولید (جز زمین را) دچار فرسودگی و استهلاک می‌کند، اما این سکون ویژه موجب تخریب جدی وسایل تولید می‌گردد... عمل اصلی این تخریب از همه جا بیشتر در نابودی ارزش سرمایه‌ها دیده می‌شود. آن بخش از ارزش سرمایه که فقط به شکل مطالبه روی سهم آینده از ارزش اضافی یا سود، که در واقع تشکیل می‌شود از اوراق طلبکاری روی تولید به اشکال مختلف (منظور سهام و دیگر اوراق بهادار)، در اثر کاهش دریافتی‌هایی که بر پایه‌ی آن محاسبه شده بلافاصله از ارزش می‌افتند. بخشی از پول‌های طلا و نقره غیرسازنده می‌شوند و دیگر نمی‌توانند به صورت

سرمایه عمل کنند. بخشی از کالاهای موجود در بازار می‌توانند به قیمت از دست دادن عظیم بهایشان گردش و بازتولید خود را به اتمام رسانند. اجزای سرمایه‌ی ثابت نیز به این گونه کم‌وبیش ارزش خود را از دست می‌دهند. مشکل اضافی دیگر این است که فرایند تولید بر پایه‌ی قیمت‌های معینی قرار داشت و حال با پایین افتادن عمومی قیمت‌ها فرایند بازتولید دچار نقصان و اختلال می‌شود. این اختلالات و سکون، عملکرد پول به‌عنوان وسیله‌ی پرداخت‌ها را که مشروط به گسترش سرمایه و روابط قیمت‌منتج از آن است فلج می‌کند. زنجیره‌ی تعهد پرداخت‌ها بر سر موعده معین در صدها جا شکسته می‌شود و با فروپاشی نظام اعتبارات فاجعه تشدید می‌شود... در همان حال سایر مؤسسات هنوز به کار خود ادامه می‌دهند. سکون در تولید، بخشی از طبقه‌ی کارگر را به بیکاری می‌کشد و از این رو بخش شاغل کارگران را در شرایطی قرار می‌دهد که ناچارند به کاهش مزد خود حتی پایین‌تر از مزد متوسط تن در دهند. این عملیات (رویدادها) این اثر را بر سرمایه خواهد داشت که گویی ارزش اضافی مطلق یا نسبی در شرایط مزد متوسط افزایش یافته است...

از سوی دیگر، کاهش قیمت‌ها و رقابت هر سرمایه‌داری را برمی‌انگیزد با به کار گرفتن ماشین (اتوماتیک کردن) و روش‌های جدید و بهتر کار ترکیب جدیدتری برای افزایش قدرت تولیدی مقدار معینی نیروی کار به وجود آورد و ارزش کلی فرآورده‌هایش را از ارزش متوسط بالاتر برد...

کاهش ارزش اجزای سرمایه‌ی ثابت، خود، عامل دیگری برای بالا بردن نرخ سود خواهد بود. مجموع سرمایه‌ی ثابت در حال فعالیت در مقایسه با سرمایه‌ی متغیر افزایش یافته اما ارزش این مجموع کاهش یافته است. سکون فعلی تولید می‌تواند زمینه را برای گسترش بعدی تولید - در محدوده‌ی سرمایه‌داری‌اش - آماده کند.

و این چرخه به این شکل بار دیگر تکرار می‌شود. بخشی از سرمایه که ارزش آن در اثر سکون فعالیت‌اش کاهش یافته دوباره ارزش خود را باز می‌یابد. (صفحات ۱۵۲-۱۵۳)

به نظر سوئیزی توضیحات فوق درباره‌ی پیامدهای بحران نشان می‌دهد که نزد مارکس بحران چیزی بیش از فقط یک دوران سختی است، بلکه بحران روش ویژه‌ای برای ترمیم پلیدی‌های (از دیدگاه سرمایه‌دار) دوران تنعم است. انباشت پرشتاب سرمایه و اکتشی به‌صورت بحران به دنبال می‌آورد، بحران به سکون شدید اقتصادی بدل می‌شود، سکون شدید با انبوه کردن صفوف لشکر ذخیره‌ی بیکاران و کاهش ارزش سرمایه‌ها سودآوری تولید را برقرار می‌کند و صحنه را برای از سر گرفتن انباشت آماده

می‌کند. حالت تکرارِ کل این فرایند بستگی به گذشت زمان دارد. بنابراین توضیح مارکس بیش از شرح یک بحران است. آنچه گفته شد چیزی است که امروزه چرخه‌ی اقتصادی خوانده می‌شود و مارکس کاملاً بر آن آگاه بود. باز هم در جلد سوم می‌خوانیم:

مسیر ویژه صنعت مدرن چرخه‌های ده ساله (که با نوسانات کوچک‌تر قطع می‌شوند) یعنی دوره‌هایی که [به ترتیب] با فعالیت متوسط صنعتی، تولید با شدت زیاد، بحران و سکون [مشخص می‌شود] به دوره‌های تشکیل دائم، جذب کم و بیش از تشکیل مجدد لشکر ذخیره‌ی جمعیت اضافی بستگی دارد. چرخه‌ی صنعتی به‌نوبه‌ی خود در مراحل مختلف‌اش جمعیت اضافی را به کار گرفته و به یکی از عوامل نیرومند بازتولید آن تبدیل می‌شود... بنابراین تمامی مشکل حرکت صنعت مدرن به تبدیل دائم بخشی از طبقه‌ی کارگر به افراد بیکار یا نیمه‌بیکار بستگی دارد. قشری بودن اقتصاد سیاسی در این واقعیت آشکار می‌شود که به انقباض و انبساط اعتبارات به‌عنوان علت این پدیده نگاه می‌کند، در حالی که آن، صرفاً معلول تغییرات دوره‌ی چرخه صنعتی است. (صفحات ۱۵۴-۱۵۳)

بنابراین به نظر می‌رسد که مارکس چرخه‌های اقتصادی را شکل ویژه‌ی تکامل سرمایه‌داری می‌داند و بحران را فقط مرحله‌ی معینی از این چرخه می‌داند. مسیر زنجیره‌ی علت و معلولی به این ترتیب است که از میزان (نرخ) انباشت به حجم اشتغال، از حجم اشتغال به سطح دستمزدها و از سطح دستمزدها به نرخ سود حرکت می‌کند. هر کاهش نرخ سود به پایین‌تر از حد معمول، مانع انباشت و موجب بحران می‌شود و بحران به سکون و اُفت اقتصادی می‌انجامد. سپس بحران شرایط مناسب برای شتاب‌گیری مجدد میزان انباشت را به وجود می‌آورد.

تحلیل مارکس از چرخه‌های اقتصادی را اقتصاددانان بورژوا - مانند شومپتر، هانسن (Hanson) و روبرتسون - پذیرفته‌اند، اما اینان در این چرخه‌ها هیچ خطری برای نظام نمی‌بینند - نه تنها آن بلکه این چرخه‌ها را برای «پاکسازی» نظام لازم می‌دانند. اما آیا مارکس هم بر این نظر است؟ به قول سوئیزی: اگر نظریه‌ی مارکس به این چرخه‌ها محدود می‌شد شاید جواب مثبت بود. اما چنین نیست. نظریه‌ی بحران که در سه جلد سرمایه توضیح داده می‌شود تنها به یک جنبه از کل مسئله برخورد می‌کند چرا که در سراسر این تحلیل‌ها فرض بر این است که تا آغاز بحران همه‌ی کالاها مطابق ارزش کامل خود فروخته می‌شوند. به زبان نظریه‌ی امروزی، فرض بر این است که بحران در اثر کمبود تقاضای مؤثر نیست بلکه به عکس، کمبود تقاضای نتیجه‌ی بحران است. بنابراین

مشکل به هیچ‌رو به دلیل کمبود بازار فروش نیست بلکه توزیع درآمدها میان مزدبگیران و تصاحب‌کنندگان ارزش اضافی (از نظر سرمایه‌داران) نامناسب است و این باید به نفع گروه دوم تصحیح شود.

بحران تحقق ارزش^(۱)

اگر کاهش سودآوری که مسئول مستقیم شروع بحران است نتیجه‌ی ناتوانی سرمایه‌دار در تحقق ارزش کامل کالاهایی باشد که تولید کرده، در آن صورت با «بحران تحقق» سروکار داریم. در ادبیات مارکسیستی در این زمینه روی دو نوع بحران که می‌توان تحت این عنوان طبقه‌بندی‌شان کرد تمرکز شده است:

۱) بحران در نتیجه‌ی «عدم تناسب»^(۲) میان رشته‌های مختلف تولید.

۲) بحران در اثر «کمبود مصرف» نزد توده مردم.

در مورد اول: سرمایه‌دار از میزان «نیاز» مردم اطلاع دقیق ندارد چرا که برنامه ندارد و در نتیجه گاه فراورده‌ها «زیاد» تولید می‌شوند و گاه «کم». از این رو قیمت‌ها گاه بالاتر از ارزش کالا و گاه پایین‌تر از آنهاند. سرمایه‌ها به سوی رشته‌ای که فراورده‌ها را بالاتر از ارزش‌شان می‌فروشد جاری می‌شوند. این وضعیت پیوسته در حال نوسان است. اقتصاددانان کلاسیک این نوسانات را آرام و بی‌دردسر می‌دانستند و فکر می‌کردند که به هر حال تعادل میان عرضه و تقاضا برقرار خواهد شد. در حالی که به هیچ‌رو معلوم نیست چنین باشد و به قول مارکس برای آنکه «بحران» (و در نتیجه مازاد تولید) عمومی شود کافی است این پدیده رشته‌های تولید اقلام اصلی کالاها را در برگیرد. (صفحه‌ی ۱۵۷)

سرچشمه‌ی این نوع بحران «عدم تناسب» را باید در تولید بی‌برنامه (آنارشیک) پیدا کرد. البته باید توجه داشت که «آنارشی» به معنای «هرج و مرج» نیست. آنارشی الزاماً به معنای نبود هیچ نوع نظمی هم نیست بلکه به معنای نبود تنظیم آگاهانه است. در درازمدت سرمایه‌داری تابع قوانین عینی و معتبر ویژه خود است.

عدم تناسب در رشته‌های تولیدی مختلف همیشه ممکن است علت بحران باشد و اگر بحران به دلیل دیگری هم باشد این عامل می‌تواند موجب پیچیدگی آن گردد. به همین دلیل نیز اگر شیوه‌ی رفتار نظام اعتبارات را به آن اضافه کنیم ملاحظه می‌کنیم که

بحران واقعی هیچ‌گاه به‌طور دقیق با قانون معینی مطابقت ندارد. آنجا که «عدم تناسب» نمی‌تواند تابع قانون معین باشد، بیرون از حوزه‌ی توجه مارکس قرار می‌گیرد و او تنها در نظریه‌های ارزش اضافی به‌طور گذرا به آن اشاره می‌کند. اما کسی که بر آن تأکید ورزید و آن را دلیل اصلی بحران معرفی کرد اقتصاددان روس توگان - بارانوفسکی بود. او مهم‌ترین نظریه‌پرداز «تجدیدنظرطلبان» بود که نظراتشان پس از مرگ انگلس رواج فراوان یافت. (صفحات ۱۵۸-۱۵۹)

بارانوفسکی هر دو نظریه‌ی بحران مارکس یعنی (۱) گرایش نزولی نرخ سود، و (۲) «کمبود مصرف» را رد کرد. در مورد اول به نظر او بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه برعکس آنچه مارکس ادعا می‌کند موجب بالا رفتن نرخ سود می‌شود! در مورد دوم نیز به نظر او صرف‌نظر از آنکه چه بر سر مصرف آید، مازاد تولید به وجود نخواهد آمد. بنابراین هدف نظریه‌ی «عدم تناسب» او رد نظریه‌ی مارکس بود و نه توضیح آن. در واقع او از طرح‌ها و فرمول‌بندی‌های بازتولید مارکس در جلد دوم سرمایه استفاده کرد تا نشان دهد «تناسب» در تولید چیست. طولی نکشید که استفاده از این فرمول‌بندی رواج یافت و این برداشت رایج شد که نظریه‌ی اصلی خود مارکس همین «عدم تناسب» در رشته‌های مختلف تولید بوده است و کمتر کسی توجه کرد بارانوفسکی ابداعگر این نظریه بود. تا جایی که هیلفردینگ در کتاب سرمایه‌ی مالی خود نظریه‌ی «عدم تناسب» را می‌پذیرد.

به نظر سوئیزی، مارکس ممکن بود نظر اینان را بپذیرد اما مانند بارانوفسکی و طرفدارانش نمی‌پذیرفت که این تنها علت - یا علت اصلی - بحران است. ریشه‌ی ایدئولوژیک پذیرش نظریه‌ی «عدم تناسب» از سوی تجدیدنظرطلبان حزب سوسیال دموکرات را می‌توان در این دید که: اگر توسعه‌ی سرمایه‌داری از گرایش نزولی نرخ سود و عدم توازن میان عرضه و تقاضا (عقب ماندن تقاضا از عرضه) جدایی‌ناپذیر باشد، بیماری‌های نظام با گذشت زمان وخیم‌تر خواهد شد و در نهایت، روابط تولیدی مانعی بر سر راه پیشرفت نیروهای مولده خواهد شد. اما اگر مسئله تنها «عدم تناسب» میان رشته‌های مختلف تولید باشد، در آن صورت نظام به‌اندازه‌ی کافی استحکام خواهد داشت تا مردم یک کشور - یا جهان - منتظر بمانند تا به‌اندازه‌ی کافی دانش پیدا کنند و آگاهانه خواهان برداشتن این نظام و جایگزینی آن با نظامی انسانی‌تر شوند. به‌علاوه، نظام از طریق «عدم تناسب» در تولید به سوی فروپاشی نخواهد رفت بلکه با سازمان یافتن صنایع از طریق انحصارات و نظارت دولت این عدم تناسب و آنارشی نیز قابل

ترمیم خواهد بود. اصول بنیانی دیدگاه برنشتین نیز این بود. در حالی که اگر نظریه‌ی گرایش نزولی نرخ سود و عدم توازن میان عرضه و تقاضا را بپذیریم می‌توان انتظار توفان‌های اجتماعی را در آینده داشت. بی‌جهت نبود که نظریه‌ی بارانوفسکی از مقبولیت فراوانی در میان سوسیال دموکراسی آلمان برخوردار بود.

به نظر سوئیزی گرچه نظریه‌ی بارانوفسکی به اندازه‌ی کافی نقد شده و نادرست بودنش در نظر و عمل نشان داده شده اما از آنجا که او برای رد نظریه‌ی «کمبود مصرف» نکات پراهمیتی از نوشته‌های مارکس را برجسته کرده است، می‌توان برای توضیح نظریه‌های «کمبود مصرف» دیدگاه بارانوفسکی را با دقت بیشتری بررسی کرد. از این رو سوئیزی با باز کردن و توضیح فرمول‌های پیچیده‌ی بازتولید گسترده نشان می‌دهد که به نظر بارانوفسکی اگر ارزش اضافی به دست آمده در هر سال با تناسب درستی میان صنایع و دپارتمان‌های مختلف آن تقسیم نشود مسلماً بحران به وجود خواهد آمد. اما اگر این ارزش اضافی با تناسب درستی بین سرمایه‌های قبلی برای سرمایه‌گذاری تقسیم گردد، هیچ دلیلی وجود ندارد که بحران به وجود آید.

بارانوفسکی بر پایه‌ی بازی با طرح‌های بازتولید گسترده‌ی مارکس تا آنجا پیش می‌رود که ادعا می‌کند تولید بدون کارگر امکان دارد چرا که از نظر او نظام برای سرمایه‌داران کار می‌کند نه برای کارگران و از این رو مسئله‌ی قدرت خرید کارگران مطرح نیست. نظر بارانوفسکی را نظریه‌پردازان سوسیالیستی چون کنراد اشمیت، کائوتسکی، لوئی بُدن، ژزا لوگزامبورگ و بوخارین مورد انتقاد قرار دادند. چکیده‌ی انتقاد آنها این است که، فرایند تولید صرف‌نظر از شکل تاریخی‌اش فرایندی برای مصرف انسان‌های جامعه است و کوشش در گریز از این واقعیت (مانند کار بارانوفسکی) به ورشکستگی نظری منجر می‌شود. سپس سوئیزی این پرسش را مطرح می‌کند که آیا فرض چنین انتقادی در تضاد محض با دیدگاه مارکس قرار نمی‌گیرد که می‌گوید هدف سرمایه‌دار از تولید، مصرف نیست بلکه گسترش ارزش‌هاست؟ به نظر سوئیزی پاسخ این است که: میان اهداف تولید (به‌طور عام) که فرایندی است تکنیکی - طبیعی برای ایجاد ارزش‌های مصرف و اهداف سرمایه‌داری که نظامی تاریخی‌ست برای گسترش ارزش‌های مبادله‌ای تضاد وجود دارد. نه تنها چنین تضادی وجود دارد بلکه این، تضاد بنیانی نظام سرمایه‌داری است که دیگر تضادهای نظام از آن سرچشمه می‌گیرند. اقتصاد سیاسی سنتی می‌خواهد بر این واقعیت سرپوش گذارد و فرض را بر آن می‌گذارد که هدف ذهنی تولید سرمایه‌داری با هدف عینی تولید به‌طور عام - تولید فراورده‌های مصرفی - یکی است.

بارانوفسکی روش عکس آنها را اتخاذ کرد، یعنی فرض را بر آن گذاشت که گسترش نامحدود ارزش مبادله با هدف تولید به‌طور عام خوانایی دارد. در حالی که اقتصاد مارکس در تقابل با این دو دیدگاه نه تنها تضاد میان تولید به‌طور عام از یک سو و تولید سرمایه‌داری از سوی دیگر را تشخیص می‌دهد و آن را با صدای بلند اعلام می‌کند بلکه بر این پایه نشان می‌دهد که این نظام از نظر تاریخی نظامی گذراست.

نظریه‌ی بحران مارکس از دیدگاه سونیزی

به نظر مارکس تولید در حکم یک فرایند طبیعی مشترک در تمام دوران‌های تاریخی ارتباط ناگسستنی با مصرف دارد. او در مقدمه‌ی ناتمام گامی در نقد اقتصاد سیاسی می‌نویسد:

مصرف با ایجاد ضرورت برای تولید جدید، یعنی با فراهم کردن ذهنیت درونی و برانگیزنده‌ای که پیش شرط تولید است، باعث تولید می‌شود. مصرف نه فقط انگیزه‌ی تولید بلکه هدف آن است. مصرف هدف ذهنی تولید، نیاز، انگیزه و مقصود آن نیز هست. مصرف هدف تولید را در شکل ذهنی آن فراهم می‌کند. نبود نیاز به معنای نبود تولید است. اما مصرف نیاز به وجود می‌آورد. (صفحه ۱۷۳)

حتی در نظام سرمایه‌داری که رشته‌های مختلف تولید تا حد زیادی استقلال ظاهری از هم دارند، وسایل تولید ساخته نمی‌شوند مگر با هدف مصرف برای تولید. در جلد سوم سرمایه می‌خوانیم:

چرخش دائمی میان سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی ثابت... صورت می‌گیرد و این مستقل از مصرف فردی است چرا که هیچ‌گاه به چنین مصرفی نمی‌رسد، ولی با این همه حدود آن با مصرف تعیین می‌شود چرا که تولید سرمایه‌ی ثابت به خاطر خودش صورت نمی‌گیرد بلکه صرفاً به این خاطر صورت می‌گیرد که در حوزه‌هایی تولیدی به آن نیاز هست که فرآورده‌هایش به مصرف شخصی می‌رسند. (همان‌جا)

با وجود این، از یک سو روابط اجتماعی تولید سرمایه‌داری محدودیت مصرف را به توده‌ی مردم تحمیل می‌کند در حالی که هم‌زمان سرمایه‌داران را بر آن می‌دارد به‌طور نامحدود تولید کنند. مارکس در قطعه‌ی پراهمیتی در نظریه‌های ارزش اضافی می‌نویسد:

مصرف کارگر به‌طور متوسط مساوی با هزینه‌ی تولید [کار] اوست و نه آنچه تولید می‌کند. تمامی آنچه را مازاد بر مصرف خود اوست برای دیگری تولید می‌کند... و

سرمایه‌دار صنعتی کارگر را وامی‌دارد این تولید اضافی (یعنی تولیدی بالاتر و بیشتر از نیاز خودش) را بسازد و هر وسیله‌ای را به کار می‌برد که تولید اضافی را نسبت به تولید لازم تا جای ممکن افزایش دهد و این تولید اضافی را مستقیماً تصاحب می‌کند. اما سرمایه‌دار به‌عنوان نمود شخصی سرمایه به‌خاطر تولید تولید می‌کند؛ به‌خاطر ثروت‌اندوزی ثروت‌اندوزی می‌کند. از آنجا که او صرفاً عامل سرمایه است و از این رو حامل سرمایه است، توجهش معطوف به ارزش مبادله و گسترش آن است و نه ارزش مصرف و افزایش حجم آن. مسئله‌ی او گسترش ثروت به شکل عام (انتزاعی) و تصاحب هرچه بیشتر کار دیگران است. کشش شدید او به ثروتمند شدن درست مانند انگیزه‌ی خسیس [به ثروتمند شدن] است، با این تفاوت که سرمایه‌دار این کشش را به شکل تخیلی‌اش به صورت احتکار طلا و نقره ارضا نمی‌کند بلکه به صورت تشکیل سرمایه که تولید واقعی است [ارضا می‌کند]. اگر تولید اضافی کارگر تولید برای دیگری است، تولید سرمایه‌دار معمولی که سرمایه‌دار صنعتی باید باشد، تولید به‌خاطر تولید است. هرچه ثروت او بیشتر می‌شود، از این ایده‌آل [تولید به‌خاطر تولید] عقب می‌افتد و به‌خاطر نمایش ثروت خویش اسرافکارتر می‌شود. اما او همیشه از ثروت خود با وجدانی ناراحت لذت می‌برد، چرا که [با این کار] به اقتصاد و تولید مهار می‌زند. او به‌رغم خرج کردن، مانند خسیس همیشه آزمند باقی می‌ماند. وقتی سیسموندی می‌گوید با پیشرفت نیروهای تولیدی کار برای کارگر این امکان به وجود می‌آید که از وسایل مصرفی هرچه بیشتری برخوردار شود اما اگر کارگر در واقع موفق به دریافت این وسایل گردد دیگر (به‌عنوان کارگر مزدی) به درد کار کردن نمی‌خورد، این مسئله در مورد سرمایه‌دار صنعتی هم به همان اندازه صدق می‌کند [یعنی] به‌محضی که به فکر لذت بردن از ثروت خود بیفتد، به‌محضی که ثروت‌اندوزی را نه به خاطر ثروت‌اندوزی بلکه به‌خاطر لذت بردن بخواهد، دیگر به درد کار خود (در مقام سرمایه‌دار) نمی‌خورد. در آن صورت او هم تولیدکننده‌ی مازاد تولید، یعنی تولید برای دیگران خواهد بود.

(صفحه‌ی ۱۷۴)

به سخن دیگر، نه تنها کارگر افزون بر مصرف خود (میزان مزدش) تولید می‌کند، سرمایه‌دار نیز نمی‌تواند این مازاد تولید را مصرف کند، چرا که اگر چنین کند به انباشت سرمایه، به سرمایه‌گذاری بیشتر و در نهایت به تولید لطمه می‌زند. مارکس بعداً توضیح می‌دهد چگونه میزان مصرف تولیدکنندگان واقعی به طرف حداقل گرایش پیدا می‌کند اما از سوی دیگر مصرف‌کنندگان انگلی و غیرمولد دیگر مانند زمین‌داران، دولت، اصحاب کلیسا و غیره نیز وجود دارند که بخشی از مازاد تولید جامعه را مصرف می‌کنند.

در نقل قول بالا آن چیزی توضیح داده می‌شود که مارکس آن را «تضاد بنیادی» سرمایه‌داری می‌خواند یعنی، تولید هدف واقعی ندارد مگر آنکه مقصود آن مصرف معینی باشد، اما سرمایه‌داری کوشش دارد تولید را بدون توجه به مصرف یعنی آنچه به تولید مفهوم و معنا می‌بخشد گسترش دهد.

سیسموندی تضاد بنیادی را دریافته است: از یک سو قدرت تولید و افزایش ثروت مهارناپذیر که در واقع متشکل از کالاهایی است که باید به پول تبدیل شوند (تحقق یابند)؛ از سوی دیگر محدودیت بنیادی توده‌های تولیدکننده در دسترسی به وسایل معیشت لازم. (صفحه‌ی ۱۷۵)

در جای دیگر (جلد سوم سرمایه) مارکس مسئله را با وضوح هرچه بیشتری به این صورت مطرح می‌کند:

هدف مستقیم فرایند تولید... ایجاد ارزش اضافی است. به محضی که مقدار قابل حصول ارزش اضافی به صورت کالا شکل گرفت، ارزش اضافی تولید شده است... حال عمل دوم فرایند فرامی‌رسد. کل انبوه این کالاها... باید فروخته شود. اگر این کار صورت نگیرد یا تا حدی صورت گیرد یا با قیمتی پایین‌تر از بهای تولید فروخته شوند، با وجودی که کارگر استثمار شده است این استثمار به همان اندازه برای سرمایه‌دار تحقق پیدا نمی‌کند و شاید هیچ ارزش اضافی نصیب او نکند، یا فقط بخشی از ارزش اضافی ایجاد شده را نصیب او کند یا حتی ممکن است به معنای از دست رفتن بخشی یا کل سرمایه‌ی او شود. شرایط استثمار مستقیم [از یک سو] و تحقق ارزش اضافی [از سوی دیگر] با هم یکی نیستند. این دو هم از لحاظ منطقی و هم از جهت زمانی و مکانی جدا از هم‌اند. اولی (استثمار مستقیم) فقط با قدرت تولیدی جامعه محدود می‌شود [به قدرت تولیدی جامعه بستگی دارد]، دومی با روابط نسبی رشته‌های تولیدی مختلف و قدرت مصرف جامعه تعیین می‌شود [به قدرت خرید جامعه بستگی دارد]. این عامل اخیر (قدرت خرید) نه با قدرت تولید مطلق یا قدرت مصرف مطلق، بلکه با قدرت مصرفی تعیین می‌شود که پایه در شرایط متضاد (آنتاگونیستی) توزیع [ثروت‌ها] دارد؛ شرایطی که مصرف توده‌ی عظیم مردم را به حداقل متغیری در چهارچوب کم و بیش محدودی تقلیل می‌دهد. علاوه بر آن، قدرت مصرف با گرایش به انباشت، آزمندی برای گسترش سرمایه و تولید ارزش اضافی در مقیاس هرچه وسیع‌تر محدودیت بیشتری پیدا می‌کند. این یک قانون تولید سرمایه‌داری است که با انقلاب مداوم در شیوه‌ی تولید [به نظام] تحمیل می‌شود... استهلاک سرمایه‌ی [ثابت] موجود، مبارزه‌ی رقابتی عمومی و

ضرورت بهبود کالاها و گسترش سطح تولید به خاطر حفظ خویش [سرمایه‌دار] و برای جلوگیری از ورشکستگی [این قانون را به سرمایه‌دار تحمیل می‌کند]. از این رو بازار باید دائماً گسترش یابد به طوری که روابط متقابل و شرایط تنظیم‌کننده‌ی این روابط هرچه بیشتر شکل قوانین طبیعی و مستقل از تولیدکنندگان به خود می‌گیرد و به طور فزاینده‌ای مهارناپذیرتر می‌شود. این تضاد درونی کوشش دارد با گسترش در رشته‌های تولیدی دوردست توازن برقرار کند. اما قدرت تولیدی به همان اندازه که پیشرفت می‌کند، خود را با پایه‌های محدودی که شرایط مصرف بر آن قرار دارد در تضاد می‌یابد. با وجود چنین پایه‌ی متضادی، وجود سرمایه‌ی اضافی هم‌زمان با وجود جمعیت اضافی [برای نظام] تضادی نخواهد داشت. زیرا در حالی که مجموعه‌ی این دو [سرمایه‌ی عاطل و جمعیت بیکار] در واقع به انبوه ارزش‌های اضافی تولید شده خواهد افزود، تضاد میان آن شرایطی که ارزش‌های اضافی در آن تولید می‌شوند و شرایط تحقق [این ارزش اضافی] را هم تشدید می‌کند. (صفحات ۱۷۵-۱۷۶)

در اینجا و به دنبال نوشته‌ی بالا مارکس نشان می‌دهد که به دلیل آنکه سرمایه‌دار نخواهد توانست کالاهایش را مطابق ارزش آنها بفروشد، تولید دچار وقفه می‌شود و ریشه‌ی این مشکل را به محدودیت حجم مصرف در اثر پایین بودن دستمزدها و «گرایش سرمایه‌دار به انباشت» نسبت می‌دهد. در چنین وضعی لازم نیست ابتدا آفت و کساد در حوزه‌ی وسایل مصرفی صورت گیرد. این مسئله به تناسب میان تولید در حوزه‌ی تولید وسایل تولید و حوزه‌ی تولید وسایل مصرف مربوط می‌شود. به قول سوئیزی: سکوت مارکس در این زمینه نشانه‌ی آن است که او هیچ‌گاه نظریه‌ی «کمبود مصرف» خود را تکمیل نکرد.

در قطعه‌ای - در جلد دوم سرمایه - مارکس اشاره می‌کند که در دوره‌ی تنعم ممکن است وسایل تولید بیش از اندازه تولید شود:

دورانی که تولید سرمایه‌داری تمامی قدرت خود را به کار می‌اندازد، همیشه دورانی است که با مازاد تولید همراه است چرا که نیروهای تولیدی نمی‌توانند فراتر از نقطه‌ای به کار گرفته شوند که ارزش اضافی نه تنها تولید شود بلکه بتواند تحقق یابد، اما فروش کالاها و تحقق سرمایه‌ی کالایی و در نتیجه تحقق ارزش اضافی، نه تنها محدود به نیازهای جامعه به طور عام است، بلکه محدود به نیازهای جامعه‌ای است که اکثریت آن فقیرند و باید همیشه فقیر بمانند. (صفحات ۱۷۶-۱۷۷)

به نظر سوئیزی:

دو قطعه‌ی اخیر که از مارکس نقل شد حاوی این نکته است که سکون در تولید^(۱) به مفهوم استفاده از بخشی از ظرفیت نیروهای مولده (عاطل ماندن بخش دیگر نیروها) در شرایط تولید سرمایه‌داری باید به‌عنوان وضع معمولی و عادی این نظام در نظر گرفته شود. چرا که طبق این دیدگاه دوره‌های استفاده از کل ظرفیت تولیدی نظام منطقیاً مقارن با «دوره‌ی اضافه‌تولید» به حساب می‌آید. اگر این نظریه را بپذیریم، کل مسئله‌ی بحران اقتصادی جنبه‌ی تازه‌ای به خود می‌گیرد یعنی، تأکید بر این سؤال که: «چه چیزی باعث بحران و سکون شدید^(۲) می‌شود؟» به این سؤال تبدیل می‌شود که: «چه چیز باعث گسترش و دوران شکوفایی می‌شود؟» مارکس به دلیل تکمیل نکردن نظریه‌اش نتوانست آنچه را تحلیل کرده بود به نتیجه نهایی برساند. (صفحه‌ی ۱۷۷)

نقل قول دیگری از جلد سوم سرمایه نشان‌دهنده‌ی آن است که مارکس با نظریه‌ی «کمبود مصرف» موافق است.

علت نهایی تمام بحران‌های واقعی همانا فقر و محدودیت مصرف توده‌های مردم در مقایسه با گرایش تولید سرمایه‌داری به توسعه و پیشرفت نیروهای مولده به صورتی است که فقط قدرت مطلق مصرف تمام جامعه حد و مرز آن خواهد بود. (همان جا)

با وجود تمام این نقل قول‌ها از نوشته‌های مختلف و اصلی اقتصادی مارکس به نظر نمی‌رسد که نظریه‌ی «کمبود مصرف» او کامل و در برگیرنده‌ی کل نظریه‌ی بحران باشد. به نظر می‌رسد که این تنها یک جنبه از کل نظریه‌ی را در بر می‌گیرد. اگر چنین باشد، بر پایه‌ی رهنمودهای مارکس می‌توان نظریه‌ی او را تکمیل کرد. اما به نظر نمی‌رسد که طرفداران دیدگاه مارکس در این راه موفق بوده‌اند:

- کوشش رزا لوگزامبورگ - در کتاب انباشت سرمایه - موفق نبوده است؛

- کائوتسکی به نقل قول از مارکس بسنده می‌کند: سرعت گسترش بازار کندتر از سرعت رشد نیروهای مولده است.

- هنریک گروسمان نظریه‌ی «کمبود مصرف» را کاملاً رد می‌کند.

- موریس داب تکیه‌ی اصلی خود را بر گرایش نزولی نرخ سود می‌گذارد.

بنابراین اگر بخواهیم به نظریه‌ی «کمبود مصرف» شکل منطقی و قابل قبولی بدهیم باید فرمول‌بندی جدیدی برایش فراهم کنیم و برای این کار نیاز به یک نظریه‌ی جدید و

بدیع نیست بلکه می‌توان مفاهیم آن را به‌طور ضمنی یا آشکار از نوشته‌های خود مارکس یافت و اخذ کرد. به قول سوئیزی: وظیفه‌ی واقعی نظریه‌ی «کمبود مصرف» این است که ثابت کند سرمایه‌داری گرایش سرشتی به افزایش سریع‌تر ظرفیت تولید کالاهای مصرفی نسبت به افزایش تقاضا برای کالاهای مصرفی دارد. این گرایش خود را به دو شکل نشان می‌دهد: یا ۱) ظرفیت تولید افزایش می‌یابد و مشکل زمانی آشکار می‌شود که حجم فزاینده‌ای از کالا وارد بازار شده است. در این صورت به نقطه‌ای می‌رسیم که فراتر از آن عرضه‌ی کالا به قیمتی با سود معمول از تقاضا پیشی می‌گیرد و از این نقطه که گذشتیم تولید کالاهای مصرفی بیشتر یا تولید ظرفیت بیشتر یا احتمالاً هر دو دچار وقفه می‌شود. در این صورت با بحران روبه‌رو هستیم. یا ۲) منابع تولیدی عاطلی وجود دارد که از آنها برای تولید بیشتر استفاده نمی‌شود چرا که دریافته‌اند ظرفیت بیشتر نسبت به تقاضا برای کالاهای مصرفی اضافی و بیهوده خواهد بود. در این صورت گرایش فوق به صورت بحران نمایان نمی‌شود بلکه به صورت سکون تولید^(۱) ظاهر می‌گردد. (صفحه‌ی ۱۸۰)

اما: از سوی دیگر، عوامل و نیروهای متعددی وجود دارند که در برابر این گرایش به سکون ایستاده آن را خنثی و از ظهور آن جلوگیری می‌کنند. بنابراین بحران یا سکون ممکن است مدتی به صورت نهفته موجود باشد بی‌آنکه چهره‌اش ظاهر شود. برای اثبات این نظریه سوئیزی فرض خود را بر این می‌گذارد که همه‌ی منابع تولیدی پیوسته با ظرفیت کامل کار می‌کنند و سپس بحث خود را پیش برده و نشان می‌دهد که در صورت نبود نیروهای خنثی‌کننده‌ی گرایش به سکون، ادامه‌ی این فرایند با تضاد روبه‌رو می‌شود: فرض را بر این می‌گذاریم که کارگران تمام مزد خود را به مصرف می‌رسانند. ارزش اضافی را که نصیب سرمایه‌داران می‌شود و پیوسته در حال افزایش است به چهار قسمت می‌توان تقسیم کرد: بخش اول، مصرف سرمایه‌داران را در سطح قبلی تأمین می‌کند؛ بخش دوم مصرف اضافه‌شده‌ی آنها را تأمین می‌کند؛ بخش سوم انباشت می‌شود تا کارگران بیشتری به کار گیرد (به سرمایه‌ی متغیر افزوده می‌شود) و بخش چهارم انباشت شده و صرف افزایش سرمایه‌ی ثابت می‌شود. بخش سوم و چهارم در نظریه‌ی مارکس انباشت سرمایه را تشکیل می‌دهد. فقط بخش چهارم است که در نظریه‌های جدید چرخه‌ی اقتصادی سرمایه‌گذاری خوانده می‌شود. اقتصاددانان کلاسیک اغلب دچار این اشتباه می‌شوند که گویی تمامی انباشت به مصرف می‌رسد. بعضی نظریه‌پردازان جدید به عکس بر این نظرند که کل انباشت سرمایه‌گذاری می‌شود.

واقعیت بنیانی سرمایه‌داری که کل نظام به آن بستگی دارد همانا انگیزه‌ی شدید سرمایه‌دار به ثروتمند شدن است. ارضای چنین خواستی به دو اقدام نیاز دارد: (۱) کسب سود هرچه بیشتر؛ و (۲) انباشت بخش هرچه بیشتری از این سود. ارضای خواست اول مستلزم بهبود شیوه‌ی تولید است که عمدتاً از طریق به کارگیری هرچه بیشتر ماشین‌ها و مواد به ازای هر کارگر صورت می‌گیرد. خواست دوم را انباشت بخش هرچه بزرگتری از سود در حال افزایش تأمین می‌کند. پس، میزان انباشت در حکم بخشی از ارزش اضافی، و سرمایه‌گذاری در حکم بخشی از انباشت افزایش می‌یابد. در این میان میزان مصرف نیز افزایش می‌یابد چرا که سرمایه‌داران مصرف خود را افزایش می‌دهند و بخشی از سرمایه‌ی انباشته را صرف افزایش مزدها می‌کنند. اما - و این نکته‌ی مهمی است - چون افزایش مصرف سرمایه‌داران بخش کاهش‌یابنده‌ای از کل ارزش اضافی است و چون افزایش مزدها بخش کاهش‌یابنده‌ای از مجموع انباشت است، نرخ رشد مصرف (یعنی نسبت افزایش مصرف به کل مصرف) نسبت به نرخ رشد وسایل تولید (یعنی نسبت سرمایه‌گذاری به مجموع وسایل تولید) رو به کاهش می‌رود. به عبارت دیگر، نسبت نرخ رشد مصرف به نرخ رشد وسایل تولید کاهش می‌یابد. این نتیجه‌ای است که به طور منطقی از الگوی ویژه‌ی شیوه‌ی عمل نظام سرمایه‌داری نشئت می‌گیرد. (صفحات ۱۸۱-۱۸۲)

حال اگر زوایه‌ی دید خود را تغییر دهیم و به تولید به عنوان فرایند طبیعی و تکنیکی ایجاد ارزش‌های مصرف نگاه کنیم درمی‌یابیم که میان کل وسایل تولید (اگر فرض را بر این بگذاریم که از تمام ظرفیت آن استفاده می‌شود) و تمامی کالاهای مصرفی حاصل از آن، رابطه‌ی معینی وجود دارد. به علاوه، رابطه‌ی معینی میان تغییر در کل وسایل تولید (سرمایه‌گذاری) و تغییر در کالاهای مصرفی تولیدشده وجود دارد. این روابط در نهایت با ویژگی‌های تکنیکی تولید تعیین می‌شوند و در نتیجه در اثر پیشرفت روش‌های تولید تغییر می‌کنند. فرض ما بر این است که رابطه‌ی میان وسایل تولید و باز داده‌ی محصولات مصرفی تعیین شده با عوامل تکنیکی ثابت بماند. حال اگر بررسی خود را از وضعیت تعادل میان این دو آغاز کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که هر نرخ رشد معین وسایل تولید، با نرخ رشد مساوی در باز داده‌ی کالاهای مصرفی همراه است. به عبارت دیگر، نسبت نرخ رشد در باز داده‌ی کالاهای مصرفی به نرخ رشد وسایل تولید ثابت می‌ماند. این نتیجه‌گیری بر این فرض قرار دارد که تولید به طور سازمان‌یافته و موزون مشغول تولید کالاهای مفید برای مصرف انسان‌ها است. حال می‌توان اساس نظریه‌ی «کمبود مصرف» را به طور خلاصه بیان کرد: از آنجا که سرمایه‌داران که تخصیص منابع و سرمایه‌ها را در اختیار دارند چنان

عمل می‌کنند که پیوسته باعث کاهش تناسب $\frac{\text{نرخ رشد مصرف}}{\text{نرخ رشد وسایل تولید}}$ می‌شوند و چون ماهیت فرایند تولید در نسبت $\frac{\text{نرخ رشد باز داده‌ی کالاهای مصرفی}}{\text{نرخ رشد وسایل تولید}}$ لااقل ثبات تقریبی برقرار می‌کند، بنابراین درمی‌یابیم که گرایش ذاتی وجود دارد که میزان مصرف از رشد باز داده‌ی کالاهای مصرفی^(۱) عقب افتد. حال این گرایش می‌تواند موجب بحران و یا سکون اقتصادی و یا هر دو گردد. نتیجه‌ی منطقی دیگر این است که سرمایه‌گذاری برای افزایش وسایل تولید به تولید مقداری محصول در این زمینه می‌انجامد که از مقدار در واقع لازم - برای قدرت مصرف موجود - پیشی می‌گیرد. بنابراین، برداشت درست این است که: «کمبود مصرف» و «مازاد تولید» دو روی یک سکه‌اند. اگر این واقعیت را در نظر داشته باشیم نباید دچار تعجب شویم که با آغاز بحران «کمبود مصرف» در حوزه‌ی تولید وسایل تولید، بحران «مازاد تولید» در حوزه‌ی تولید وسایل مصرف شروع شود. در اینجا باید تأکید شود که ما راجع به گرایش به کمبود مصرف صحبت می‌کنیم که همیشه وجود دارد، و ظهور بحران ممکن است توسط عوامل خنثی‌کننده به عقب افتد. این عوامل خنثی‌کننده^(۲) بعداً مورد بحث قرار خواهند گرفت.

این بحث ما را به نکته‌ی پراهمیتی رهنمون می‌شود، به این معنا که نادرست خواهد بود اگر عدم تناسب^(۳) را به عنوان علت بحران در برابر «کمبود مصرف^(۴)» قرار دهیم. توگان بارانوفسکی با این کار مسئله را دچار آشفتگی کرده است. اکنون آشکار است که کمبود مصرف دقیقاً مورد خاصی از «عدم تناسب» میان رشد تقاضا برای کالاهای مصرفی و رشد ظرفیت برای تولید این کالاهاست. اما این عدم تناسب برخلاف نوع مورد نظر بارانوفسکی ناشی از ویژگی بی‌برنامگی و بی‌نظمی تولید سرمایه‌داری نیست بلکه به دلیل سرشت درونی سرمایه یعنی این است که: «سرمایه و خود-گستری آن، هم نقطه‌ی آغاز و هم نقطه‌ی پایانی حرکت آن و انگیزه و هدف تولید است، تولید صرفاً تولید برای سرمایه است و نه برای گسترش هرچه بیشتر فرایند حیاتی به نفع جامعه‌ی تولیدکنندگان.» (صفحه‌ی ۱۸۴)

- بحث نارودنیک‌ها: اعتقاد به نظریه‌ی کمبود مصرف - مصرف در بازار داخل به اندازه‌ی کافی نیست و به بازارهای خارجی نیاز است. روسیه دیر وارد صحنه شده و سرمایه‌داری آن ناچار به سوی تباهی می‌رود و از این رو طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند رسالت رهبری انقلاب را داشته باشد و باید بر دهقانان تکیه کرد.

- بحث لنین: سرمایه‌داری موجود در روسیه نقش ترقی خواه دارد و حاملین جامعه‌ی

1. output of consumption goods

2. counteracting forces

3. disproportionality

4. underconsumption

سوسیالیستی آینده - طبقه‌ی کارگر - را به وجود می‌آورد. از این رو به تئوری بنیانی نارودنیک‌ها مبنی بر اینکه ممکن نیست بازار داخلی روسیه گسترش یابد حمله می‌کند. اما در این زمینه او راه افراط بارانوفسکی و بولگا کف را نرفت که عقیده داشتند بازارها - چنانچه تناسب میان رشته‌های مختلف تولید حفظ شوند - به‌طور نامحدودی قابل گسترش‌اند، نظر لنین این بود که گرایش به کمبود مصرف و تضاد میان تولید و مصرف وجود داد. به قول او: «تضاد میان کوشش در گسترش نامحدود تولید و ظرفیت محدود مصرف تنها تضاد موجود در سرمایه‌داری نیست؛ نظامی که عموماً ممکن نیست بدون تضاد وجود داشته باشد یا پیشرفت کند. تضادهای موجود سرمایه‌داری شاهدهی بر خصلت گذرای تاریخی آن و توجیه شرایط و علل سقوط آن و تبدیلیش به شکل اجتماعی بالاتر است. اما این تضادها نه امکان وجود سرمایه‌داری و نه جنبه‌ی ترقی‌خواهی آن را نسبت به نظام‌های اقتصادی - اجتماعی پیش از آن نفی می‌کند.» (صفحه‌ی ۱۸۵)

- بحث بوخارین: بحران ناشی از عدم تناسب (توازن) در تولید اجتماعی است اما عامل مصرف بخشی از این عدم تناسب را تشکیل می‌دهد.

نظریه‌ی فروپاشی نظام سرمایه‌داری در اثر بحران

از سال ۱۸۹۰ بحث داغی درباره‌ی این نظریه درگرفته است. از نظر مارکس:

در مرحله‌ی معینی روابط تولید سرمایه‌داری از میدان دادن به پیشرفت نیروهای مولده بازمانده و در عوض به موانع چندی بر سر راه گسترش بیشتر این نیروهای مولده تبدیل می‌شوند» و این سرآغاز یک دوره‌ی انقلابی است که طبقه‌ی کارگر به پا می‌خیزد. اما مارکس این فرایند را که چگونه روابط تولیدی مانعی بر سر راه پیشرفت نیروهای مولده می‌شوند دنبال نکرد و به دقت نشان نداد که این پدیده چگونه به وجود می‌آید. (صفحه‌ی ۱۹۰)

او در جای دیگر می‌گوید: «انحصار سرمایه که پا به پای شیوه‌ی تولید ظاهر شده و زیر لوای آن رشد کرده است اکنون به مانعی بر سر راه شیوه‌ی تولید تبدیل می‌شود. تمرکز وسایل تولید و سوسیالیزه (جمعی) شدن کار سرانجام به جایی می‌رسد که دیگر با پوسته‌ی سرمایه‌داری اش ناسازگار است. این پوسته از هم می‌پاشد، ناقوس مرگ مالکیت خصوصی به صدا در می‌آید. از سلب مالکیت‌کنندگان سلب مالکیت می‌شود.» با این همه، در جاهای دیگر می‌نویسد که عوامل خنثی‌کننده‌ای - از جمله عدم تمرکز - در برابر این گرایش هم وجود دارد. به قول سوئیزی: «می‌توان گفت که کل دستگاه نظری

مارکس متشکل از ردّ این امکان است که سرمایه‌داری برای همیشه بتواند گسترش یابد و اثبات اجتناب‌ناپذیر بودن انقلاب سوسیالیستی است. اما در هیچ جای آثار او نمی‌توان نظریه‌ای ویژه مبنی بر فروپاشی^(۱) اقتصاد سرمایه‌داری یافت. اما به هر حال طرح مسئله موجب بحث‌های فراوانی شده است.»

- برنشتین: نظریه‌ی فروپاشی را به مارکس نسبت داد تا بتواند در اندیشه‌های او تجدید نظر کند، در حالی که هدف او برکنندن کامل نظریه‌ی مارکس بود.
- هاینریش کنو^(۲): اولین کسی است که در برابر برنشتین واکنش نشان می‌دهد - نظریه‌ی فروپاشی را پذیرفت اما نتوانست از زبان مارکس در این زمینه دلیل قانع‌کننده‌ای بیاورد.

- کائوتسکی: به نظر او چنین نظریه‌ای در نوشته‌های مارکس وجود ندارد و فروپاشی نظام به «بلوغ و قدرت‌گیری طبقه‌ی کارگر» وابسته است. او نظریه‌ی انقلاب تدریجی را هم رد کرد و گفت که باید منتظر هر پیش‌آمدی بود.
- توگان بازانوفسکی: فروپاشی از لحاظ نظری نادرست و غیرواقعی است. سوسیالیسم تحفه‌ای آسمانی نیست، بلکه مردم باید در راه به دست آوردنش بکوشند.

- کنراد اشمیت: او اعتقاد داشت که اقتصاد به سوی یک بحران عمومی پیش می‌رود: آیا سرمایه‌داران با مخالفت خود با هرگونه افزایش دستمزد دست به مبارزه‌ای نمی‌زنند که به ننگ داشتن درآمد توده‌ی مردم - و در نتیجه قدرت خرید آنها - در پایین‌ترین سطح گرایش دارد، در حالی که سرمایه‌داران درآمد خود را افزایش می‌دهند و با این سرمایه‌ی انباشته شده در جست‌وجوی سرمایه‌گذاری سازنده با سرعتی هرچه فزاینده‌تر اند؟ آیا در چنین شرایطی، افزایش قدرت مصرف خواهد توانست با شتاب انباشت سرمایه‌ی برابر کند؟ و اگر نه، در آن صورت آیا تقاضا برای مصرف - که بنیان تولید است - از افزایش سریع انباشت سرمایه و گسترش تولید هرچه عقب‌تر نمی‌افتد و فروش کالاها پیوسته مشکل‌تر نمی‌شود؟ (مگر با صادرات به خارج، مخارج غیرسازنده‌ی دولتی و غیره). بنابراین سرمایه‌داری فی‌نفسه از این طریق گرایش به تولید فزاینده دارد. رقابت شدید در صحنه‌ی بازار و در نتیجه اشکال در فروش کالاها گرایش به فشار روی قیمت‌ها خواهد داشت که نتیجه‌اش نزول نرخ سود است و این خود موجب می‌گردد که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری حتی برای اکثریت سرمایه‌گذاران خصوصی هرچه غیر سودآورتر و خطرناک‌تر شود، در حالی

که بازار کار برای کارگران هرچه خراب‌تر می‌شود و صفوف لشکر ذخیره‌ی کارگری هرچه گسترده‌تر می‌شود. بنابراین مسیر تحول جامعه‌ی سرمایه‌داری مسیر ورشکستگی آن و گذار به نظام جدید سوسیالیستی خواهد بود، گذاری که به او تحت فشار تحمیل خواهد شد. (صفحات ۱۹۶-۱۹۷)

بدین ترتیب، او گرایش نزولی نرخ سود و افزایش لشکر ذخیره‌ی بیکاران را ناشی از «کمبود مصرف» می‌بیند و از این رو به نظر او چنانچه مزد کارگران اضافه شود از آن جلوگیری خواهد شد و بنابراین نظریه‌ی فروپاشی را می‌توان رد کرد. او پایین افتادن ناگزیر مزد کارگران را نیز زیر سؤال می‌برد. از نظر اشمیت برنامه‌ی سوسیالیست‌ها طوری بود که نظام سرمایه برای همیشه می‌توانست ادامه پیدا کند. منتها او فراموش می‌کند که بالا رفتن مزد کارگران مساوی با پایین افتادن نرخ سود سرمایه است.

- نظریه‌ی کائوتسکی در سال ۱۹۰۲: کائوتسکی با استفاده از آمار توگان بارانوفسکی ثابت می‌کند که «بحران‌ها دامنه‌شان هرچه وسیع‌تر می‌شود» و سرمایه‌داری به سوی یک «بحران مزمن» می‌رود. از نظر او تولید سرمایه‌داری مرزی نهایی دارد که نمی‌تواند از آن فراتر رود.

به نظر کائوتسکی: «در تولید سرمایه‌داری اگر بیکاری و فقر برای کارگران و عدم امنیت برای سرمایه‌داران کوچک نخواهد شدت بگیرد نیاز به گسترش بی‌وقفه و سریع است. البته در حالت رکود مزمن نیز ادامه‌ی تولید سرمایه‌داری وجود دارد اما برای توده‌ی بزرگ مردم تحمل‌ناپذیر می‌شود. این توده‌ها به دنبال راه برون‌رفتی از این فلاکت می‌گردند و آن را تنها در سوسیالیسم می‌یابند... و چنانچه تحول به روال کنونی ادامه یابد این وضع اجباری (تحمل‌ناپذیر) را اجتناب‌ناپذیر می‌بینیم.»
او سپس اظهار امیدواری می‌کند که پیش از فرارسیدن این «وضع اجباری» کارگران به سوسیالیسم دست یابند.

به نظر سوئیزی این نظریه نسبت به نظریه‌های دیگر برتری دارد چرا که به جای فروپاشی ناگهانی و فاجعه‌بار درباره‌ی یک «بحران مزمن» بحث می‌کند. البته کائوتسکی در این زمان با نظریه‌ی «اصلاحات» برنشتین به مخالفت برخاسته بود و به نظر او نظام سرمایه‌داری جامعه را به طرف انقلاب اجتماعی می‌برد.

نظر جالب دیگر کائوتسکی آن است که بحران منحصر به این کشور یا آن کشور نیست بلکه جهان را فراخواهد گرفت، زیرا هر کشوری می‌کوشد سهم بزرگ‌تری از اقتصاد جهانی را به خود اختصاص دهد و از این رو کشاکشی در سطح جهان به وجود

می‌آید و این موجب تسخیر مستعمرات، تعرفه‌های گمرکی حمایتی و انحصار و بالا گرفتن تضاد میان کشورهای اصلی صنعتی می‌شود. به قول او: «بحران، کشاکش، فاجعه از هر نوع همه و همه مسیر "زیبای" تحول سرمایه‌داری در دهه‌های آینده را تشکیل می‌دهد.» به نظر او (برخلاف دیدگاه برنشتین) این بحران‌ها را با تشکیل کارتل و دیگر انحصارات نمی‌توان از میان برد.

- لوئی بُدُن: در اوایل قرن بیستم مارکسیست‌های ارتدوکس بر سر مسئله‌ی بحران به توافق رسیده و نظریه‌ی ۱۹۰۲ کائوتسکی را پذیرفته بودند. لوئی بُدُن در واقع سخنگوی آنان بود. به نظر او: «طبق فلسفه‌ی مارکس یک نظام تولیدی تا زمانی می‌تواند به بقای خود ادامه دهد که به انکشاف و بهره‌کشی کامل از نیروهای مولده‌ی جامعه کمک کند یا دستکم برای آن مانع ایجاد نکند و وقتی که به عامل بازدارنده تبدیل شد باید جای خود را به نظام دیگری دهد. چنین نظامی صرف‌نظر از امکان یا عدم امکان صرف مکانیکی ادامه‌ی حیاتش از نظر تاریخی ناممکن شده است حتی اگر از نظر مکانیکی هنوز ادامه‌ی حیاتش ممکن است.» (صفحه‌ی ۲۰۱)

- رزا لوگزامبورگ: در کتاب انباشت سرمایه می‌کوشد ثابت کند که در یک نظام بسته‌ی سرمایه‌داری امکان انباشت نیست و علت اینکه مارکس به این مسئله پی نبرد، این بود که مطالعه و پژوهش خود را به اتمام نرساند. او بر آن شد که این «حلقه‌ی مفقوده» را پر کند. طبق دیدگاه رزا لوگزامبورگ، جان کلام انباشت سرمایه عبارت از تحقق ارزش اضافی است. در بازتولید ساده تحقق ارزش اضافی مسئله‌ای ایجاد نمی‌کند: کل این ارزش‌ها به سرمایه‌داران برای مصرفشان فروخته می‌شود. اما در بازتولید گسترده مسئله فرق می‌کند. ارزش کل کالاها یعنی کل محصول اجتماعی مساوی است با سرمایه‌ی ثابت به علاوه‌ی سرمایه متغیر به علاوه‌ی ارزش اضافی. سرمایه‌ی ثابت با جایگزین کردن این وسایل به دست سرمایه‌دار تحقق می‌یابد، سرمایه‌ی متغیر از طریق خرج مزدها به دست کارگران تحقق می‌یابد. اما چه بر سر ارزش اضافی می‌آید؟ یک بخش به مصرف نیازهای شخصی سرمایه‌دار می‌رسد؛ بخش دیگر انباشت می‌شود و اینجاست که مشکل به وجود می‌آید. «تقاضا برای ارزش‌های اضافی انباشت شده را کجا باید پیدا کرد؟»

مسلم است که سرمایه‌داران نمی‌توانند از طریق فروش این ارزش اضافی به کارگران آن را تحقق بخشند چرا که آنها سرمایه‌ی متغیر را تماماً خرج می‌کنند. نمی‌توانند آن را به خود هم بفروشند چرا که این برگشت به بازتولید ساده است. بنابراین: «گیرنده یا مصرف‌کننده‌ی آن بخش اجتماعی از کالاهایی که فروش آنها شرط لازم انباشت سرمایه است چه کسانی خواهند بود؟»

می‌توان فکر کرد که بخشی از این ارزش اضافی به شکل وسایل تولید بیشتر در می‌آید که سرمایه‌داران از یکدیگر می‌خرند و این، انباشت سرمایه را ممکن می‌کند. اما در آن صورت چه کسانی قرار است کالاهای بیشتر تولید شده با این وسایل تولید بیشتر را بخرند؟ در این صورت با یک دور باطل روبه‌رو هستیم: تولید به خاطر تولید.

از آنجا که چنین سیستم بسته‌ای قابل دوام نیست، رزا لوگزامبورگ به این نتیجه می‌رسد که از این سیستم بسته‌ی متشکل از سرمایه‌داران و کارگران باید بیرون آمد. در اینجا او به این نتیجه می‌رسد که بخشی از این ارزش اضافی نگزیر باید به غیر کارگران فروخته شود تا تحقق یابد. به سخن دیگر، به آنهایی که یا کاملاً بیرون از نظام سرمایه‌داری‌اند - کشورهای که هنوز سرمایه‌داری نشده‌اند - یا بخش‌هایی از جامعه (مانند دهقانان) که هنوز در مرحله‌ی کالاتولیدی ساده زندگی می‌کنند. اما خود همین فرایند کشورهای عقب‌مانده و اقشار غیرکارگر جامعه را به گردونه‌ی سرمایه‌داری می‌کشد و سرانجام تمام اینها جذب نظام شده و در آن صورت ناممکن بودن نظری سرمایه‌داری بسته در عمل خود را نشان می‌دهد و سیستم به خودی خود در هم فرو می‌ریزد. بر پایه‌ی این نظریه پدیده‌ی امپریالیسم ظاهر می‌شود تا بتواند بر بخش‌های هرچه بزرگ‌تری از جهان که هنوز سرمایه‌داری نشده تسلط پیدا کند و هر نیروی امپریالیستی با بستن تعرفه‌ی گمرکی بر سر راه کالاهای رقیب در بازار، بخش غیرسرمایه‌دارانه‌ی مربوط به خودش را حفظ می‌کند. بنابراین لوگزامبورگ پایان گرفتن سرمایه‌داری را با پایان‌گیری بازارهای بخش غیرسرمایه‌داری توضیح می‌دهد.

- نقد سوئیزی از لوگزامبورگ: اینکه مصرف کارگران مانند بازتولید ساده ثابت می‌ماند یعنی نه سرمایه‌ی متغیر افزایش می‌یابد و نه هیچ بخشی از ارزش اضافی را تحقق می‌بخشند. در حالی که انباشت همیشه متضمن افزایش سرمایه‌ی متغیر است و وقتی سرمایه‌ی متغیر افزایش یافت بخشی از ارزش اضافی نیز به دست کارگران تحقق می‌یابد. لوگزامبورگ چون به این مطلب توجه نمی‌کند به نظرش در نظام سرمایه‌داری گسترش مصرف ممکن نیست و بنابراین افزودن به حجم سرمایه‌ی ثابت نیز کارساز نیست (قابل تحقق نیست). بنابراین لوگزامبورگ با بنیان‌گذاری نظریه‌اش بر پایه‌ی بازتولید ساده، از ابتدا دچار خطای منطقی می‌شود. از سوی دیگر، فروش به بخش‌های «غیرسرمایه‌داری» نیز نمی‌تواند معضل او را حل کند چرا که در برابر فروش به این بخش‌ها باید چیزی از آنها خرید. (صفحات ۲۰۲-۲۰۵)

بحران مزمن

منظور از فروپاشی چیست؟ آیا به این معناست که نظام مثل یک حباب ناپدید می‌شود؟ آیا به این معناست که ادامه‌ی نظام غیرممکن می‌شود؟ بنابراین شاید طرح سؤال نادرست است. از نظر تاریخی یک نظام اجتماعی به دو شکل ممکن است پایان گیرد: یا طی یک دوران طولانی بخشی به دلیل تباهی و فرسودگی درونی، بخشی به دلیل حملات از بیرون از هم فرو می‌پاشد یا اینکه نظام دیگری سریعاً جایگزین آن می‌شود.

(صفحات ۲۱۴-۲۱۵)

در هر دو مورد یک چیز مشترک است و آن اینکه نظام موجود سرزندگی و جنبه‌ی پیشرونده‌اش را از دست می‌دهد و طرفداران و سودبرندگان آن با توسل به روش‌های تند و افراطی می‌خواهند آن را نگه دارند. به عبارت دیگر، چنین روابط تولیدی به مانعی بر سر راه پیشرفت و رشد نیروهای مولده تبدیل شده‌اند. اینکه آیا این نظام راه پوسیدگی و فروپاشی را خواهد پیمود یا راه بازسازی را، بستگی به آن دارد که درون خود چه عوامل و نیروهایی را برای این تغییر پرورانده است و آیا این نیروها حاضرند دست از نظام سابق بردارند و جامعه‌ی نوینی بسازند؟

اگر بخواهیم این اصل را در مورد نظام سرمایه‌داری به کار ببریم، ملاحظه می‌کنیم که اصطلاح «فروپاشی» نارساست. آنچه مهم است دانستن عوامل مؤثر و دست‌اندرکار در تباهی نظام است. در مورد بحران اقتصادی با دقت بیشتری می‌توان نظر داد: آیا نیروهای مؤثر در ایجاد بحران در مسیر تحول سرمایه‌داری رو به شدت و وخامت می‌روند به طوری که در نهایت، این عوامل و نیروهای جای اینکه استثنا باشند به قاعده تبدیل می‌شوند؟ اگر چنین باشد، می‌توان این عامل (بحران اقتصادی) را عامل دگرگون‌کننده «از آشکال پیش‌برنده‌ی نیروهای مولده... به عامل بازدارنده‌ی نیروهای مولده» به حساب آورد. در این صورت عوامل تعدیل‌کننده و ترمیم‌کننده‌ی نظام که از دید تجدید نظر طلبان موجب حفظ نظام و جلوگیری از فروپاشی آن می‌شد از بنیان نادرست و غیرعلمی از آب درمی‌آید.

حتی سرسخت‌ترین طرفداران نظریه‌ی فروپاشی مانند لوگزامبورگ و گروسمان نیز فکر نمی‌کردند که این نظام تا آنجا خواهد رفت که به پایان کار منطقی خود - متلاشی شدن - برسد. به نظر لوگزامبورگ مبارزه‌ی طبقاتی و جنگ‌های بین‌المللی «مدت‌ها پیش از رسیدن به نتایج نهایی پیامدهای اقتصادی [درونی نظام] موجب انقلاب خواهد شد.»

(صفحه‌ی ۱۱۵)

اگر چنین است، مهم‌ترین مسئله نه «نتایج نهایی» بلکه سیر تحولات درونی و بیرونی نظام خواهد بود. نظریه‌ی «فروپاشی» به‌طور کلی مسئله‌ای «بیرونی» است که توجه بیش از حد به خود جلب کرده است. شاید به این دلیل باشد که مارکس به این اصل توجه زیادی مبذول نداشت. او ترجیح می‌داد گرایش‌های بنیانی و واقعی نظام را تحلیل کند تا اینکه درباره‌ی نتایج احتمالی پدیده‌ای که ممکن است هیچ‌گاه به آن شکل ظاهر نشود نظریه‌پردازی کند. به قول سوئیزی: «برخلاف دیدگاه لوگزامبورگ، ناتمام ماندن پژوهش مارکس را در نوشتن نظریه‌ی «فروپاشی» نباید دانست بلکه در ناتمام ماندن تحلیل او از گرایش‌های عمده‌ی سرمایه‌داری باید دید.» (صفحه‌ی ۲۱۶)

در میان کل تحلیل‌ها درباره‌ی مسئله‌ی فروپاشی، نظریه‌ی ۱۹۰۲ کائوتسکی از همه مهم‌تر و برجسته‌تر است چرا که او این سؤال بنیانی را مطرح می‌کند: آیا در درازمدت بحران‌های اقتصادی به سوی شدت‌گیری و وخیم‌تر شدن می‌روند؟ جواب او این است که آری، به سوی وخامت می‌روند به‌طوری که دورانی از «بحران مزمن» جا خواهد افتاد. به نظر سوئیزی کائوتسکی سؤال درستی را مطرح کرد. حال می‌توان در پرتو گذشت زمان و اطلاعات بیشتر، این سؤال را دوباره مطرح کرد.

دیدیم که تولید سرمایه‌داری معمولاً گرایش به ایجاد «کمبود مصرف» یا «مازاد تولید» را در خود پنهان دارد. نمایش بیرونی این گرایش ممکن است به شکل بحران یا سکون اقتصادی ظاهر شود. بحران یک‌باره ظاهر می‌شود و ممکن است موقت باشد، اما سکون پدیده‌ای درازمدت و مزمن است. به‌طور خلاصه: از آنجا که گرایش به «کمبود مصرف» سرشتی سرمایه‌داری است و تنها با استفاده نکردن از بخشی از منابع تولید می‌توان بر آن فایق آمد، می‌توان گفت که گرایش عمومی نظام سرمایه به سوی سکون است اما می‌دانیم که در چهار قرن گذشته سرمایه‌داری از رشد عظیمی برخوردار بوده است و تنها به دوره‌های کوتاه بحران و سکون گرفتار شده است. این پارادوکس (تناقض) را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ پاسخ به این سؤال را در سطح تجزیدی بحث درباره‌ی «کمبود مصرف» می‌توان یافت. تا اینجا نیروهای خنثی‌کننده یعنی عوامل و نیروهایی را که از گرایش به «کمبود مصرف»، بحران و سکون جلوگیری می‌کنند نادیده گرفته‌ایم. این عوامل به آن اندازه قدرتمند بوده‌اند که در واقع در تاریخ تحول سرمایه‌داری جنبه‌ی غالب داشته‌اند و در نتیجه مسئله‌ی «کمبود مصرف» را جبران و خنثی کرده و از بحران و سکون اقتصادی جلوگیری یا این دوره‌ها را کوتاه کرده‌اند و دوباره موجب «شکوفایی» نظام شده‌اند. حال

با در نظر گرفتن این عوامل باید به این پرسش پاسخ داد که آیا نظام سرمایه‌داری به سوی یک بحران مزمن پیش می‌رود؟ برای پاسخ دادن به این سوال جای آنکه به عوامل «منفی» چون کمبود مصرف یا مازاد تولید پردازیم باید به عوامل «مثبت» یعنی به عوامل پردازیم که بحران و سکون را خنثی می‌کنند. چنین برخوردی از اینجا ناشی می‌شود که گرایش عمومی نظام به سوی سکون است نه شکوفایی. حال باید دید چه عوامل قدرتمندی بازدارنده‌ی این سکون‌اند. اگر این عوامل بازدارند یا خنثی‌کننده‌ی سکون اقتصادی به همان قدرت سابق خود قادر به عمل کردن باشند، باید به این نتیجه‌گیری برسیم که گرایش به کمبود مصرف به‌خودی خود نخواهد توانست مانعی بر سر راه گسترش نامحدود سرمایه‌داری باشد. (در اینجا البته مسئله‌ی گرایش نزولی نرخ سود نادیده گرفته می‌شود.) اما اگر بتوان نشان داد که نیروهای خنثی‌کننده‌ی سکون نسبتاً ضعیف‌تر می‌شوند، در آن صورت می‌توان گفت که عامل «کمبود مصرف» اثر خود را هرچه بیشتر و شدیدتر نشان می‌دهد و بنابراین پایه‌های محکم و دلیل قانع‌کننده‌ای خواهیم داشت مبنی بر اینکه نظام سرمایه‌داری به سوی یک «بحران مزمن» پیش می‌رود.

عوامل خنثی‌کننده را در مجموع می‌توان به دو گروه اصلی تقسیم کرد: یکی آنهایی که نرخ رشد مصرف را نسبت به نرخ رشد وسایل تولید بالا می‌برند. دوم آنها که از پیامدهای اختلال برانگیز رشد بی‌تناسب وسایل تولید جلوگیری می‌کنند. مثال عوامل نوع اول: (۱) رشد جمعیت؛ (۲) مصرف غیرسازنده؛ و (۳) مخارج دولتی. مثال نوع دوم: (۱) صنایع جدید؛ (۲) سرمایه‌گذاری اشتباه و بی‌مورد.

عوامل خنثی‌کننده‌ی گرایش به سوی «کمبود مصرف»

۱- صنایع جدید: در دوران بنیان‌گذاری یک صنعت، مسئله‌ی رابطه میان افزایش وسایل تولید و افزایش محصول تمام‌شده‌ی آن و اختلال در اثر عدم تناسب میان این دو وجود ندارد. به‌طور مثال، موقع بنیان‌گذاری راه‌آهن ابتدا باید آن را کشید تا بعد مورد استفاده قرار گیرد. پس از اتمام کشیدن خط آهن، تناسب میان تعداد خطوط آهن و میزان استفاده از آن مطرح می‌شود. حال اگر مطالعه‌ی خود را از اقتصادی شروع کنیم که عملاً هیچ صنعتی ندارد (جز صنایع دستی) طبیعتاً از مرحله‌ی صنعتی شدن می‌گذرد که کار آن صرفاً برپایی صنایع از صفر است. نسبت برپایی وسایل تولید نسبت به میزان مصرف در این مرحله طوری است که ممکن است مدتی در تولید کالاهای مصرفی وقفه ایجاد شود. تا تولید وسایل تولید پیش رود. در این دوران، صنایع پایه‌ای همه تازه‌اند و برپایی آنها

سرمایه‌های تازه انباشته شده را جذب می‌کند بی‌آنکه محصولات مصرفی به همان نسبت افزایش پیدا کند. فقط پس از اتمام مرحله‌ی صنعتی شدن است که آشکار می‌شود ظرفیت تولید کالاهای مصرفی بسیار افزایش یافته و رابطه‌ی لازم میان وسایل تولید و باز داده‌ی کالاهای مصرفی به‌عنوان یک مسئله مطرح می‌شود.

از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که: صنعتی شدن (برپایی صنایع جدید) عامل خنثی کننده‌ای در برابر گرایش به «کمبود مصرف» است و اثر خنثی کننده‌ی آن تقریباً مساوی است با مجموع سرمایه‌هایی که در این راه گذاشته می‌شود. ناگفته پیداست که دلیل نبود بحران و سکون اقتصادی در اروپای قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم همین بوده است. حال برای پیش‌برد بحث باید دریابیم که آیا برپایی صنایع جدید به‌عنوان عامل خنثی کننده‌ی بحران، در دوران معاصر از همان اهمیت پیشین‌اش برخوردار است یا به‌طور نسبی از اهمیت آن کاسته شده است؟ پاسخ این است که از اهمیت آن کاسته شده است. این بدان معنا نیست که صنایع جدیدی به وجود نمی‌آیند یا این صنایع اهمیتی ندارند، بلکه به این معناست که کشورهای اصلی سرمایه‌داری از جوامع کشاورزی و صنایع دستی به کشورهای صنعتی پیشرفته تبدیل شده‌اند. اکنون نمی‌توان از صنایع اولیه و پراهمیتی چون نساجی، معدن، ذوب فلزات و وسایط نقلیه در قرن هجدهم و نوزدهم نام برد. صنایع جدید از مقیاس و حجم صنایع نام‌برده نیز برخوردار نیستند.

این مسئله البته در مورد کشورهای که هنوز انقلاب صنعتی خود را پشت سر نگذاشته‌اند صدق نمی‌کند. در این کشورها برپایی صنایع جدید هنوز می‌تواند مقادیر بزرگی سرمایه جذب کند بی‌آنکه حجم تولید وسایل مصرفی را چندان افزایش دهد. می‌توان فرض کرد که سرمایه‌های لازم برای این صنایع جدید در کشورهای غیرصنعتی از سرمایه‌های انباشته شده در کشورهای پیشرفته تأمین می‌شود و از این رو نتیجه بگیریم که فرایند صنعتی شدن هنوز پایان نگرفته است. روسیه - چه در بخش اروپایی و چه آسیایی آن - عملاً بدون استفاده از سرمایه‌های غرب صنعتی شد. بر سر راه صنعتی شدن بخش‌های دیگر قاره‌ی آسیا، آفریقا و امریکای لاتین موانع بزرگی وجود دارد. رشد سرمایه‌داری انحصاری در برابر صنعتی شدن این بخش‌های جهان مقاومت نشان می‌دهد. فشار زیادی برای صنعتی شدن این کشورها وجود دارد اما اینکه نقش سرمایه‌های کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در آن چه خواهد بود قابل بحث است. قدر مسلم این است که صنعتی شدن به‌عنوان عامل خنثی کننده‌ی گرایش به سوی بحران و سکون در کشورهای صنعتی اهمیت خود را نسبت به سابق کاملاً از دست داده است.

۲- سرمایه‌گذاری اشتباهی: در نظام سرمایه‌داری سرمایه‌گذاری در شرایطی صورت می‌گیرد که به تقاضا برای فراورده‌های اطمینانی نیست. بنابراین بخشی از سرمایه‌گذاری‌ها از این طریق و به قیمت ورشکستگی سرمایه‌دار مربوط از میان می‌رود. اینها سرمایه‌گذاری «اشتباهی» خوانده می‌شوند که بخشی از سرمایه‌ها را بی‌آنکه حجم فراورده‌های مصرفی را افزایش دهد جذب می‌کند و از این طریق به عامل خنثی‌کننده‌ی گرایش به «کمبود مصرف» تبدیل می‌شود. این مسئله معمولاً در دوران رونق اقتصادی و توسط سرمایه‌داران بیش از حد شایق به سرمایه‌گذاری و تازه‌کار صورت می‌گیرد. این عامل نیز در دوران افت اقتصادی و به‌ویژه در دوران انحصار کمتر اتفاق می‌افتد و اثر خود را از دست می‌دهد. در دوران انحصار، ریسک کردن به‌طور چشمگیری کاهش می‌یابد. (صفحه‌ی ۳۲۱)

۳- افزایش جمعیت: افزایش جمعیت اگر سریع باشد شمار طبقه‌ی کارگر بالا می‌رود. در این صورت بی‌آنکه میزان دستمزد بالا رود مقدار سرمایه‌ی متغیر افزایش می‌یابد. سرمایه‌ی ثابت نیز افزایش می‌یابد و میزان رشد آن نباید از رشد سرمایه‌ی متغیر عقب بماند. در این حالت هنوز ماشین جای نیروی کار را نگرفته است. در این صورت امکان بالا رفتن نرخ سود و انباشت سریع سرمایه وجود دارد. در این حالت امکان پیشی گرفتن سرعت رشد سرمایه‌ی ثابت نسبت به سرمایه‌ی متغیر نیز کم است. حال اگر سرعت رشد جمعیت کم باشد و در این صورت سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر به یک نسبت رشد کنند، انباشت در صورتی ممکن است ادامه یابد که افزایش سرمایه‌ی متغیر صرف بالا بردن مزد کارگران شاغل موجود شود. از آنجا که این کار موجب پایین افتادن نرخ سود می‌شود، سرمایه‌داران برای صرفه‌جویی و جلوگیری از پایین افتادن نرخ سود دست به افزایش سرمایه‌ی ثابت می‌زنند. در این صورت بیکاری به وجود می‌آید و در نتیجه گرچه نرخ سود بالا نگه داشته شده اما رشد مصرف دچار وقفه می‌شود. در این صورت معضل «کمبود مصرف» با تمام قوا خود را نشان می‌دهد. در این مورد، مارکس برخلاف اقتصاددانان کلاسیک که کارگران را نصیحت می‌کنند کمتر زاد و ولد کنند می‌نویسد:

چنین محدودیتی در افزایش توده‌ی کارگران، با کاهش عرضه‌ی [نیروی] کار و در نتیجه افزایش بهای آن، فقط موجب شتاب بخشیدن به استفاده از ماشین و تبدیل سرمایه‌ی در گردش (سرمایه‌ی متغیر) به سرمایه‌ی ثابت می‌شود و از این طریق

جمعیت اضافی تصنعی به وجود می‌آید؛ جمعیت اضافی‌ای که در مجموع به دلیل نبود وسایل معیشت نیست بلکه به دلیل نبود... تقاضا برای [نیروی] کار است.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که کم شدن نرخ رشد جمعیت نه تنها ممکن است بیکاری به وجود آورد بلکه گرایش به «کمبود مصرف» را تقویت می‌کند. پس می‌توان نتیجه گرفت که، آن بخش از انباشت سرمایه که به سرمایه‌ی متغیر افزوده می‌شود بی‌آنکه به نرخ سود لطمه زند، تا حد زیادی به نرخ رشد جمعیت بستگی دارد؛ هرچه رشد جمعیت سریع‌تر باشد، بخشی از انباشت که به سرمایه‌ی متغیر افزوده می‌شود بیشتر خواهد بود و در نتیجه افزایش میزان مصرف سریع‌تر خواهد شد و از این رو امکان «کمبود مصرف» کمتر خواهد بود. این بدان معناست که شدت گرایش به «کمبود مصرف» با سرعت رشد جمعیت نسبت معکوس دارد. (صفحه‌ی ۲۲۳)

به طور خلاصه می‌توان گفت که میان رشد جمعیت و گرایش به کمبود مصرف رابطه‌ی معکوس وجود دارد.

با نگاه به تاریخ چهار قرن اخیر ملاحظه می‌کنیم که رشد جمعیت برای رشد بی‌مانع سرمایه‌داری مناسب بوده است. با این پیش‌زمینه است که باید اثرات تقلیل زاد و ولد - به ویژه در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته - را در نظر گرفت. در مجموع می‌توان گفت که از نظر عامل جمعیت، چشم‌انداز گسترش سرمایه‌داری به هیچ‌وجه مناسب نیست.

۴- مصرف غیرسازنده: در جامعه‌ی سرمایه‌داری به جز طبقه‌ی کارگر و سرمایه‌دار «طبقه‌ی سوم مصرف‌کننده»‌ای وجود دارد که «در ازای خدمت‌شان باید یا از کارگران و سرمایه‌داران پول دریافت دارند یا تا آنجا که این پول را بدون انجام خدمتی دریافت می‌دارند، صاحبان بخشی از ارزش اضافی به صورت اجاره، بهره و غیره‌اند» (صفحه‌ی ۲۲۷). از جمله‌ی اینها ملاکان و اصحاب کلیسا هستند که چون در کار سازندگی و تولید نیستند مصرف آنها «مصرف غیرسازنده» خوانده می‌شود. اما به اینان می‌توان تمام کسانی را افزود که دست‌اندرکار دادوستد، بازار مالی، بانک‌ها و غیره‌اند. به قول مارکس: در برابر این مازاد تولید در یک سو، باید مازاد مصرف در سوی دیگر قرار داشته باشد. مصرف به‌خاطر مصرف در برابر تولید به‌خاطر تولید. آنچه سرمایه‌دار به ملاک، دولت، بستانکاران دولت (وام‌دهندگان به دولت)، کلیسا و غیره - که همه صرفاً مصرف‌کننده‌ی درآمدها هستند - باید تحویل دهد، از ثروت او به‌طور مطلق می‌کاهند اما علاقه‌ی او به ثروتمند شدن در وضعیتی سالم را برای او حفظ می‌کنند و از این رو به روحیه‌ی سرمایه‌دارانه‌اش کمک می‌کنند. اگر ملاک، سرمایه‌دار مالی و

غیره قرار بود درآمد خود را به صورت [انجام] کار سازنده و نه غیرسازنده مصرف کنند [به جای مصرف کردن انباشت کنند] مقصود به کلی مفقود خواهد بود. و اینان نیز جای آنکه نفیس عمل مصرف را نمایندگی کنند خود به سرمایه‌دار صنعتی بدل خواهند شد. (صفحه‌ی ۲۲۸)

با آنکه طبقات سرمایه‌دار و کارگر بخشی از درآمد خود را صرف خرید خدمت از دکتر، آموزگار، خدمتکار و غیره می‌کنند اما اینان نیز جزو کارگران یا سرمایه‌داران به حساب می‌آیند. با این همه در مجموع می‌توان نتیجه گرفت که مصرف غیرسازنده‌ی آنها که خدمات شخصی انجام می‌دهند اهمیت چندانی در حل مسئله «کمبود مصرف» ندارد. اما این مسئله در مورد اقشار و طبقات غیرسازنده صدق نمی‌کند. به طور مثال، در زمان اقتصاددانان کلاسیک انگلیس، بخش قابل توجهی از ارزش اضافی به شکل اجاره به اشرافیت زمین‌دار - که طبقه‌ی جداگانه و مشخص اجتماعی را تشکیل می‌داد - داده می‌شد. اینان به دلیل فرهنگ فئودالی نه تنها مانند سرمایه‌داران علاقه‌ای به انباشت سرمایه نداشتند بلکه درآمد خود را تماماً - و گاه بیش از درآمد خود - صرف تجمعات و ولخرجی می‌کردند. این در واقع نه تنها «کمبود مصرف» را خنثی می‌کرد بلکه مانعی بر سر راه انباشت سرمایه بود. به همین دلیل بود که اقتصاددانانی چون ریکاردو طرفدار لغو قانون انحصار غله به نفع سرمایه‌داران و به ضرر اشرافیت زمین‌دار بود.

اما باید گفت که از این جهت در صد سال گذشته اوضاع به کلی تغییر کرده است و دیگر نمی‌توان از طبقه‌ی جداگانه‌ی ملاکانی نام برد که شیوه‌ی خرج کردن آنها با سرمایه‌داران متفاوت باشد. امروزه روز جای ملاکان سابق را افراد غیرسازنده و انگلی گرفته‌اند که در بخش مالی کار می‌کنند. با رشد سرمایه‌داری انحصاری و گسترش «طبقه‌ی متوسط» جدید بخشی از ارزش اضافی ایجاد شده در حوزه‌ی تولید را اینان به مصرف می‌رسانند. این بخش از جامعه که مصرف غیرسازنده می‌کند در یک قرن اخیر به طور چشمگیری گسترش یافته است و به نظر می‌رسد که هنوز هم در حال رشد باشد. از جهت خنثی کردن گرایش به «کمبود مصرف»، وجود این بخش از جامعه از اهمیت زیادی برخوردار است. بنابراین در اینجا عاملی وجود دارد که نظریه‌ی گرایش نظام به «بحران مزمن» را تضعیف می‌کند.

۵- مخارج دولتی: هم اقتصاددانان کلاسیک و هم مارکس مخارج دولتی را جزو مخارج غیرسازنده به حساب آورده‌اند چرا که از نظر آنان دولت دست به تولید سازنده نمی‌زند. بر پایه‌ی این فرضیه شکی نیست که مخارج دولتی، چه مخارج مستقیم و چه

غیرمستقیم، از طریق مصرف کارکنان آن و دارندگان اوراق قرضه‌اش، بخشی از ارزش‌های اضافی تولید شده را مصرف می‌کنند. اما برای تحلیل مخارج دولتی باید حساب این مخارج را از «مصرف غیرسازنده» جدا کرد و آن را با دقت بیشتری مورد مطالعه قرار داد.

از نظر بازتولید اقتصادی، سه گروه اصلی مخارج دولتی وجود دارد: سرمایه‌گذاری‌های دولتی، انتقال منابع و مصارف دولتی. در مورد اول، دولت چون سرمایه‌دار عمل می‌کند. تفاوت این نوع سرمایه‌داری با سرمایه‌داری خصوصی این است که در نوع اول انگیزه‌های چنان قدرتمندی برای به حداکثر رساندن سود وجود ندارد. مخارجی را که صرف کارهای عمرانی عمومی می‌شود می‌توان جزو این گروه به حساب آورد. اگر سرمایه‌گذاری دولتی موجب انباشت سرمایه شود نه تنها جزو مصارف به حساب نخواهد آمد بلکه جزو مازاد تولید محسوب می‌شود و عاملی در تشدید «کمبود مصرف» خواهد بود. در مجموع، این مورد نقش مهمی در خنثی کردن گرایش به کمبود مصرف ندارد. در مورد دوم، یعنی انتقال منابع، شامل پرداخت بهره‌ی وام‌های دولتی، بیمه‌ی اجتماعی، کمک‌های مالی به فقرا، یارانه‌ها و غیره است. پاسخ به این سؤال که آیا این انتقال‌ها موجب هدایت انباشت به سوی مصرف می‌شود یا خیر بسیار مشکل است: در قرن نوزدهم به دلیل قوانین مالیاتی واپس‌گرایانه بخش چشمگیری از قدرت خرید مردم به طبقات بالا منتقل می‌شد - همان‌گونه که در چند دهه‌ی اخیر در امریکا نیز چنین بوده است.

و سرانجام، مصارف دولتی که مهم‌ترین بخش از سه مورد بالاست: مصارف بخش اجرایی، تقنینی و قضایی حکومت؛ مصارف عمرانی و عمومی و از همه مهم‌تر مخارج نظامی. اینها همه بخشی از ارزش‌های اضافی را جذب می‌کنند و از این رو اهمیت آنها از جهت خنثی‌سازی گرایش به «کمبود مصرف» مانند اهمیت مصارف کارگران و سرمایه‌داران است.

به نظر می‌رسد از پنج فقره عوامل خنثی‌کننده‌ای که نام برده شد، سه تا (صنایع جدید، سرمایه‌گذاری اشتباهی و افزایش جمعیت) در صد سال اخیر رو به تضعیف رفته‌اند و دوتای دیگر (مصارف غیرسازنده و مخارج دولتی) قوی‌تر شده‌اند. دو عامل اول در ابتدای دوران سرمایه‌داری برای جذب سرمایه‌ها و ارزش‌های اضافی جنبه‌ی تعیین‌کننده داشته‌اند. در مجموع می‌توان گفت که عوامل خنثی‌کننده‌ای گرایش به کمبود مصرف در مراکز اصلی سرمایه‌داری جهانی رو به کاهش رفته‌اند.

www.KetabFarsi.com

پی‌نوشت‌ها

فصل اول: تاریخچه اقتصاد سیاسی

۱- در این فصل، از جلد دوم کتاب Marxist Economic Theory - MR Press- 1968 نوشته ارنست مندل (فصل ۱۸ آن) وسیعاً استفاده کرده‌ام.

فصل دوم: زندگی با تبعیدیان لندن

1. David Mclellan: Karl Marx: his life & Thought-P-252

۲- همان جا - صفحه ۲۵۳

۳- همان جا

۴- همان جا - صفحه ۲۵۷

۵- همان جا - صفحه ۲۶۰

۶- مجموعه آثار جلد ۱۲ - صفحه ۱۶۹

7. Rubel on Karl Marx: edited by Joseph Cambridge University-P 1820'mally

۸- زندگی‌نامه - صفحات ۲۷۴ تا ۲۷۶، مک لمن - صفحات ۲۶۰ و ۲۶۱.

۹- زندگی‌نامه - صفحه ۲۵۶

۱۰- مک‌لن - صفحه ۲۶۲

۱۱- مجموعه آثار جلد ۳۹ - صفحه ۵۳۳

۱۲- مک لمن - صفحه ۲۷۵

۱۳- مجموعه آثار جلد ۴۲ - صفحه ۳۰۸

۱۴- همان جا - صفحه ۳۶۶

۱۵- نقل از مک لمن - صفحه ۲۶۷

۱۶- مک لمن - صفحات ۷۴-۷۳

۱۷- همان جا - صفحه ۲۷۵

۱۸- همان جا - صفحه ۲۷۹

۱۹- زندگی‌نامه - صفحه ۲۶۰

۲۰- مجموعه آثار جلد ۳۹ - صفحه ۴۰۳

فصل سوم: همکاری با مطبوعات ترقی‌خواه بورژوازی

۱- مجموعه آثار جلد ۳۸ - صفحه ۴۰۹

۲- همان جا - صفحه ۴۲۵

۳- همان جا - صفحه ۶۲۸

- ۴- مک لزن - صفحه ۲۸۶
- ۵- مجموعه آثار جلد ۳۹ - صفحات ۲۷۵ و ۳۲۹
- ۶- زندگی‌نامه - صفحه ۲۷۹
- ۷- مجموعه آثار جلد ۳۹ - صفحه ۳۱۵
- ۸- مجموعه آثار جلد ۱۱ - صفحه ۳۶۳
- ۹- مجموعه آثار جلد ۱۲ - صفحه ۲۲۲
- ۱۰- مجموعه آثار جلد ۱۳ - صفحه ۵۷
- ۱۱- مجموعه آثار جلد ۱۲ - صفحه ۶۶
- ۱۲- مجموعه آثار جلد ۱۱ - صفحه ۳۳۵
- ۱۳- مجموعه آثار جلد ۱۴ - صفحه ۶۱۸
- ۱۴- مجموعه آثار جلد ۱۶ - صفحه ۱۱۴
- ۱۵- مجموعه آثار جلد ۱۵ - صفحه ۴۷۸
- ۱۶- مجموعه آثار جلد - صفحه ۲۱ و ۲۷۶
- ۱۷- مجموعه آثار جلد ۱۴ - صفحه ۲۵۷
- ۱۸- مجموعه آثار جلد ۳۹ - صفحه ۴۵۱
- ۱۹- مجموعه آثار جلد ۱۱ - صفحه ۳۸۲
- ۲۰- مجموعه آثار جلد ۱۳ - صفحات ۲۸۶ و ۶۵۷

فصل چهارم: شکل‌گیری دیدگاه اقتصادی مارکس

1. Lezek Kolakowski: Main Currents of Marxism - Oxford U.Press 1978 P 262.
2. Paul Sweezy: The Theory of Capitalist Development MR press P 12.
- ۳- مجموعه آثار جلد ۲۹ - صفحه ۶۲-۲۶۱
- ۴- نقل از کتاب تئوری تکامل سرمایه‌داری نوشته پال سوئیزی - صفحه ۱۶.
5. Rubel on Marx PP 119-118
- ۶- همان جا - صفحات ۱۲۹-۱۳۰
- ۷- همان جا - صفحات ۱۳۴
- ۸- همان جا - صفحه ۱۴۴

فصل پنجم: انباشت اولیه سرمایه

1. Paul Sweezy: Modern Capitalism & other essays MR Press 1972-PP 180-81
- ۲- مجموعه آثار جلد ۱۲ - صفحات ۹۳-۹۴
- ۳- همان جا - صفحات ۹۵-۹۶
- ۴- همان جا - صفحات ۱۲۶-۱۲۷
- ۵- همان جا - صفحه ۱۲۸
- ۶- همان جا - صفحات ۱۵۲-۱۵۳
- ۷- همان جا - صفحات ۱۵۴-۱۵۵
- ۸- همان جا - صفحات ۱۹۷-۹۸
- ۹- همان جا - صفحات ۲۱۳-۲۱۵
- ۱۰- همان جا
- ۱۱- همان جا - صفحه ۲۲۱
- ۱۲- همان جا - صفحه ۲۲۰

13. *Capital* Vol.1, Vintage edition 1977-pp 915-916

۱۴- همان جا - صفحه ۹۱۶

۱۵- همان جا

16. Paul Baran: *The Political Economy of Growth* - MR Press - 1457 - p 150

۹۲۱-۲۲

صفحات

۱۷- سرمایه

18. Paul Sweezy: *Modern capitalism*, p 182

۱۹- همان جا - صفحه ۱۸۳

۲۰- همان جا - صفحه ۵

۲۱- همان جا - صفحه ۶

فصل ششم: مرحله تعیین کننده در تکامل دیدگاه اقتصادی مارکس

۱- زندگی‌نامه - صفحه ۳۰۸

۲- مجموعه آثار جلد ۱۵ - صفحه ۳۸۳

۳- همان جا - صفحه ۲۵۳

۴- مجموعه آثار جلد ۱۶ - صفحه ۳۴

۵- مجموعه آثار جلد ۴۰ - صفحه ۹۴

۶- گروندریسه - ترجمه‌ی پرهام و تدین - صفحه‌ی ۶ (چهارده)، آگاه، ۱۳۶۳.

۷- گزیده نامه‌های مارکس - انگلس - چاپ پروگرس - صفحه ۹۶-۹۷؛ گروندریسه - ترجمه‌ی پرهام و تدین - صفحات چهارده و پانزده.

۸- ترجمه‌ی انگلیسی این دست‌نوشته‌ها تازه در سال ۱۹۷۳ انتشار یافت. مارتین نیکلاوس مترجم دست‌نوشته‌ها به انگلیسی پیشگفتار عالمانه‌ای بر کتاب نوشته است که به درک بهتر این دست‌نوشته‌ها کمک فراوان می‌کند و از این رو بخش وسیعی از آن را در اینجا می‌آوریم.

۹-

9. Karl Marx, *Grundrisse*, Penguin Books: 1973-pp 7-8

۱۰- همان جا

۱۱- گروندریسه - پرهام تدین جلد دوم - صفحات ۵ و ۶

۱۲- متن انگلیسی گروندریسه - چاپ پنگوئن - پیشگفتار مارتین نیکلاوس - صفحات ۱۱-۱۲

۱۳- همان جا - صفحه ۱۲

۱۴- صفحه ۱۹ پیشگفتار - صفحه ۶۵۰ متن انگلیسی کتاب

۱۵- صفحه ۱۹ پیشگفتار - صفحه ۲۴۷ متن انگلیسی

۱۶- صفحه ۲۰ پیشگفتار - صفحه ۲۶۶ متن انگلیسی

۱۷- صفحه ۲۱ پیشگفتار - صفحات ۲۸۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۳۵۹ متن انگلیسی

۱۸- صفحه ۲۱ پیشگفتار - صفحات ۳۰۷ و ۳۰۸ متن

۱۹- صفحه ۲۲ پیشگفتار - صفحه ۴۰۵ متن

۲۰- صفحه ۲۴ پیشگفتار - صفحه ۷۵۰ متن

۲۱- همان جا

۲۲- همان جا - صفحه ۲۵

۲۳- صفحه ۸۳ متن انگلیسی

۲۴- صفحه ۳۸ پیشگفتار

۲۵- همان جا

۲۶- صفحه ۴۰۷ متن

۲۷- همان جا - صفحه ۴۱۰

۲۸- صفحه ۴۱ پیشگفتار

۲۹- پیشگفتار مترجم صفحه ۴۴ - نقل از جمله اول سرمایه - صفحه ۶۰

۳۰- پیشگفتار نیکلاوس - صفحات ۶۱-۶۳

فصل هفتم: گروندریسه

- ۱- از آنجا که نقل قول‌های گروندریسه از ترجمه‌ی باقر پرهام - احمد تدین گرفته شده، شماره‌ی صفحات مربوط به این کتاب دو جلدی زیر عنوان مبانی نقد اقتصاد سیاسی چاپ آگاه خواهد بود.
- ۲- می‌دانیم که برخی نظریه‌پردازان و زندگی‌نامه‌نویسان مارکس، نوشته‌های پیش از مانیفست او را به «مارکس جوان» و «احساساتی» نسبت می‌دهند. چاپ کتاب گروندریسه نشان داد که مارکس نه تنها جنبه‌های انسان‌گرا و طبیعت‌گرای دیدگاه خود را در دوران «سالمندی» هم حفظ کرد بلکه هدف او تا پایان عمر حل مشکل بنیانی جامعه بشری یعنی «از خود بیگانگی» انسان بود.
- ۳- گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلس - به زبان انگلیسی چاپ پروگروس - صفحه ۱۰۰.
- ۴- ترجمه‌ی فارسی این بخش اول قطعه - صفحات ۴۴۲ و ۴۴۵ جلد اول ترجمه پرهام تدین، با متن انگلیسی ترجمه‌ی نیکلاوس - صفحات ۴۵۲ و ۴۵۳ تفاوت‌های چشم‌گیری دارد. در اینجا متن نیکلاوس را ترجیح دادیم.
- ۵- ترجمه‌ی فارسی این جمله - صفحه‌ی ۴۹۰ جلد اول ترجمه پرهام تدین، با متن انگلیسی ترجمه‌ی نیکلاوس صفحه ۴۸۸ تفاوت دارد. در اینجا متن نیکلاوس را ترجیح دادیم.
- ۶- نقل این بخش از نوشته‌های مارکس ممکن است تکراری به نظر برسد، اما هر بار که مارکس موضوعی را تکرار می‌کند بر پایه‌ی دانسته‌های پیشرفته‌تر اوست و در نتیجه مطالب جدید و آموزنده‌ای در آن می‌توان یافت.

فصل هشتم - جوشش‌های تازه در جنبش‌های دموکراتیک و پرولتری

۱- زندگی‌نامه - صفحه ۳۲۶

۲- مجموعه آثار جلد ۱۶ - صفحه ۱۴۸

۳- همان جا

۴- همان جا - صفحه ۳۵۴

۵- همان جا - صفحه ۴۱۳

۶- همان جا

۷- مجموعه آثار جلد ۱۶ - صفحه ۲۶۹

۸- زندگی‌نامه - صفحه ۳۳۱

۹- مجموعه آثار جلد ۱۶ - صفحه ۲۶۹

۱۰- همان جا - صفحه ۴۵۲

۱۱- همان جا - صفحه ۴۰۴

۱۲- مجموعه آثار جلد ۱۳ - صفحه ۶۶۴

۱۳- گزیده‌نامه‌ها - صفحه ۱۰۹

۱۴- زندگی‌نامه - صفحه ۳۳۷

۱۵- همان جا

۱۶- زندگی‌نامه - صفحه ۳۳۹

۱۷- همان جا - صفحه ۳۴۵

۱۸- مجموعه آثار جلد ۱۷ - صفحه ۴۸۶

- ۱۹- مجموعه آثار جلد ۱۵ - صفحه ۵۶۸
- ۲۰- زندگی‌نامه - صفحه ۳۴۷
- ۲۱- همان جا
- ۲۲- همان جا - صفحه ۳۴۸
- ۲۳- مجموعه آثار جلد ۱۹ - صفحه ۵۰
- ۲۴- همان جا - صفحه ۱۱
- ۲۵- همان جا - صفحه ۴۰-۴۱
- ۲۶- همان جا - صفحه ۲۵۰
- ۲۷- همان جا
- ۲۸- زندگی‌نامه - صفحه ۳۵۲
- ۲۹- مجموعه آثار جلد ۴۱ - صفحه ۴۵۳
- ۳۰- همان جا - صفحه ۴۸۹
- ۳۱- همان جا - صفحه ۴۶۰
- ۳۲- زندگی‌نامه - صفحات ۳۵۷-۵۸
- ۳۳- همان جا - صفحه ۳۵۹
- ۳۴- مجموعه آثار جلد ۱۹ - صفحات ۲۹۶-۹۷
- ۳۵- زندگی‌نامه - صفحه ۳۶۲
- ۳۶- مجموعه آثار جلد ۴۱ - صفحه ۳۸۹
- ۳۷- زندگی‌نامه - صفحه ۳۶۳

فصل نهم: بین‌الملل اول

- ۱- مجموعه آثار جلد ۲۶ - صفحه ۳۲۷
- ۲- مک‌لن - صفحه ۳۶۱
- ۳- همان جا - صفحه ۳۶۲
- ۴- گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلس - صفحه ۱۳۷
- ۵- مک‌لن - صفحه ۳۶۴
- ۶- گزیده‌ی نامه‌ها - صفحه ۱۳۹
- ۷- همان جا
- ۸- زندگی‌نامه - صفحه ۴۲۰
- ۹- مجموعه آثار جلد ۲۰ - صفحه ۹
- ۱۰- همان جا - صفحه ۱۰
- ۱۱- همان جا - صفحه ۱۱
- ۱۲- همان جا - صفحه ۱۲
- ۱۳- همان جا - صفحه ۱۴
- ۱۴- همان جا
- ۱۵- زندگی‌نامه - صفحات ۴۲۱-۴۲۲
- ۱۶- همان جا - صفحات ۴۲۵-۴۲۶
- ۱۷- مجموعه آثار جلد ۲۰ - صفحات ۴۵۳-۵۴
- ۱۸- همان جا - صفحه ۲۰
- ۱۹- مک‌لن - صفحه ۳۶۸
- ۲۰- گزیده‌ی نامه‌ها - صفحات ۱۴۲-۱۴۸

- ۲۱- مجموعه آثار، جلد ۴۲ - صفحه ۹۶
۲۲- ملک لنن - صفحه ۴۵۷
۲۳- همان جا - صفحه ۳۷۰
۲۴- مجموعه آثار، جلد ۴۲ - صفحه ۳۱۲
۲۵- مجموعه آثار، جلد ۲۰ - صفحه ۱۹۰
۲۶- گزیده‌نامه‌ها - صفحه ۲۱۶
۲۷- زندگی‌نامه - صفحه ۴۴۴ - گزیده‌نامه‌ها - صفحه ۲۲۱
(نامه به میر و وگت)

۲۸- به قول مارکس: «میان سال‌های ۱۷۸۳ و ۱۸۰۱ تمام رشته‌های صنعتی ایرلند در حال پیشرفت بود، با از میان برداشتن تعرفه‌ی گمرکی در برابر صنایع انگلستان توسط پارلمان ایرلند کل زندگی صنعتی ایرلند از میان رفت...» در حالی که کانادا و استرالیا در برابر صنایع برتر انگلیستان تعرفه‌ی گمرکی گذاشتند (گزیده‌نامه‌ها صفحات ۱۸۵-۱۸۴)

- ۲۹- مجموعه آثار جلد ۲۱ - صفحات ۴۱۴ - ۴۱۳
۳۰- همان جا صفحات ۳۲۰ - ۳۱۷
۳۱- مک لنن - صفحه ۳۸۱
۳۱- همان جا - صفحه ۳۸۲
۳۲- همان جا - صفحه ۳۸۳
۳۳- مجموعه آثار جلد ۴۲ - صفحه ۱۸
۳۴- مجموعه آثار جلد ۴۳ - صفحه ۲۳۵
۳۵- مجموعه آثار جلد ۲۱ - صفحه ۴۶
۳۶- همان جا - صفحه ۹۶ - ۳۹۵
۳۶- مجموعه آثار جلد ۴۳ - صفحه ۴۹۰
۳۷- زندگی‌نامه مارکس - صفحه ۴۶۰
۳۸- مجموعه آثار جلد ۲۱ - صفحه ۴۷۳
۳۹- مجموعه آثار جلد ۲۱ - صفحه ۸۳
۴۰- همان جا - صفحه ۸۷
۴۱- همان جا - صفحه ۸۹
۴۲- زندگی‌نامه - صفحه ۴۶۸
۴۳- مجموعه آثار جلد ۲۱ - صفحه ۸۶
۴۴- همان جا - صفحات ۱۲۷-۴۸۳
۴۵- همان جا - صفحه ۱۲۷

فصل دهم: کمون پاریس

- ۱- مک‌لنن - صفحه ۳۸۹
۲- مجموعه آثار جلد ۲۲ - صفحات ۳-۵
۳- همان جا
۴- همان جا - صفحه ۶
۵- مک لنن - صفحه ۳۹۰
۶- مجموعه آثار جلد ۲۲ - صفحات ۲۶۰-۶۵۶
۷- همان جا - صفحه ۲۷۰
۸- همان جا - صفحه ۲۶۹

- ۹- مجموعه آثار جلد ۴۴ - صفحه ۸۰
- ۱۰- مجموعه آثار جلد ۴۳ - صفحه ۸۹
- ۱۱- زندگی‌نامه - صفحه ۴۸۰
- ۱۲- مجموعه آثار جلد ۴۴ - صفحه ۱۲۸
- ۱۳- مک‌لن - صفحه ۹۴-۳۹۳
- ۱۴- مجموعه آثار جلد ۴۴ - صفحه ۱۳۶
- ۱۵- همان جا - صفحه ۱۳۷
- ۱۶- همان جا - صفحه ۱۲۸
- ۱۷- مجموعه آثار جلد ۲۲ - صفحه ۵۹۵
- ۱۸- مک‌لن - صفحات ۹۴-۳۹۳
- ۱۹- مجموعه آثار جلد ۲۲ - صفحات ۳۱۱-۳۱۲
- ۲۰- همان جا - صفحه ۶۶۷
- ۲۱- همان جا - صفحه ۶۵۵
- ۲۲- همان جا - صفحه ۳۱۹
- ۲۳- همان جا - صفحات ۳۲۱-۳۲۰
- ۲۴- همان جا - صفحه ۳۲۱
- ۲۵- همان جا - صفحه ۳۲۳
- ۲۶- همان جا - صفحه ۳۲۸
- ۲۷- همان جا - صفحه ۳۳۰
- ۲۸- همان جا - صفحات ۳۱-۳۳۰
- ۲۹- همان جا - صفحات ۳۲-۳۳۱
- ۳۰- همان جا - صفحه ۳۳۴
- ۳۱- همان جا - صفحات ۳۵-۳۳۴
- ۳۲- همان جا - صفحات ۳۶-۳۳۵
- ۳۳- همان جا - صفحات ۴۹-۳۴۸
- ۳۴- همان جا - صفحه ۳۵۵

فصل یازدهم: ادامه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک در «بین‌الملل»

۱. مجموعه آثار - جلد ۲۳ - صفحه ۲۲۶.
۲. زندگی‌نامه - صفحه ۴۹۵.
۳. همان جا - صفحه ۴۹۶.
۴. مجموعه آثار - جلد ۲۲ - صفحه ۶۱۳.
۵. همان جا صفحه ۶۱۸.
۶. همان جا صفحه ۴۱۷.
۷. همان جا صفحه ۴۲۶.
۸. مجموعه آثار - جلد ۴۴ - صفحه ۲۲۰.
۹. مجموعه آثار - جلد ۲۲ - صفحه ۶۳۴.
۱۰. زندگی‌نامه - صفحه ۵۰۰.
۱۱. مجموعه آثار - جلد ۲۳ - صفحه ۱۰۷.
۱۲. همان جا - صفحه ۱۳۱.
۱۳. همان جا - صفحه ۱۳۵.

۱۴. همان جا - صفحه ۱۲۶.
۱۵. مجموعه آثار - جلد ۴۴ - صفحه ۳۶۳.
۱۶. زندگی‌نامه - صفحه ۵۰۷.
۱۷. مجموعه آثار - جلد ۲۳ - صفحه ۱۷۳.
۱۸. زندگی‌نامه - صفحه ۵۰۸.
۱۹. همان جا - صفحه ۵۰۹.
۲۰. مجموعه آثار - جلد ۲۳ - صفحه ۲۲۶.
۲۱. همان جا - جلد ۲۲ - صفحه ۲۷-۴۲۶.
۲۲. مجموعه آثار - جلد ۲۳ - صفحه ۵۵-۲۵۴.
۲۳. همان جا - صفحه ۲۵۶.
۲۴. مجموعه آثار - جلد ۴۴ - صفحه ۴۷۵.
۲۵. همان جا - صفحه ۵۳۵.
۲۶. مجموعه آثار - جلد ۲۴ - صفحه ۹۰-۸۹.
۲۷. همان جا - صفحه ۹۰.

فصل دوازدهم کتاب «سرمایه»

۱. گروندریسه، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین - جلد دوم، صفحه ۴۸۷.
 2. Ernest Mandel: *Marxist Economic Theory*, Vol I, MR Press N.Y 1962 pp 14-15
 3. Paul Sweezy: *The Theory of Capitalist Development*, MR-Press 1970 - P-3
 4. Karl Marx, *Capital*, Vol I - Vintage Books - 1977 - P12
 ۵. پال سوئیزی - صفحه ۲۵.
 ۶. همان جا - صفحه ۳۰.
 ۷. همان جا - صفحه ۳۲.
 ۸. سرمایه، ترجمه‌ی انگلیسی بن فاکس، صفحات ۸۹-۹۳.
 9. Bill Warren: *Imperialism, the Pioneer of Capitalism* (Verso - 1980)
 10. Theodor Shanin: *Late Marx & Russian Road* - MR Press 1983
 ۱۱. گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلس به زبان انگلیسی - چاپ پروگرس - صفحات ۱۰۳-۱۰۴.
 ۱۲. ارنست مندل - تئوری اقتصادی مارکس - جلد اول - صفحه ۵۰.
 ۱۳. همان جا - صفحه ۵۵.
 ۱۴. همان جا - صفحه ۶۶.
 ۱۵. صفحه ۸۰۰ جلد اول سرمایه و
- Karl Polanyi: *The Great transformation* - Bsscon Press 1944 - 113-114.

نمایه

- آ
آشیل، ۳۵
آکوئیناس، توماس، ۱۸
- الف
ابروین، ۴۳
ابن خلدون، ۱۸، ۱۹
آدگار، ۳۱، ۲۱۶-۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۳
ارزش، بها و سود، ۲۲۴
ارسطو، ۱۷، ۱۸، ۳۲۲
اسپینوزا، باروخ، ۵۲
استالین، ژوزف، ۱۸۴
استعمار و مسیحیت، ۷۹
استوارت، جیمز، ۲۰، ۳۶۰
اسمیت، آدام، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۵۹، ۹۶، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۵۷
اشترنر، ماکس، ۶۰
اشمیت، کنراد، ۴۳۶، ۴۴۶، ۴۴۷
اصلاحات بانکی، ۶۲
اصول اقتصاد سیاسی، ۲۱
افشاگری درباره‌ی تاریخ دیپلماسی در قرن هجدهم، ۴۶
افلاطون، ۱۶، ۱۷، ۱۸
اقتصاد، ۲۹۰
اِکاریوس، یوهان، ۲۸، ۲۰۸، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۷۴
اکسبورگه تسایتونگ، ۵۶
الکساندر دوم، ۱۹۹
الگماینه تسایتونگ، ۱۹۴
الیزابت (ملکه)، ۷۲
امین، سمیر، ۲۹۳
انباشت سرمایه، ۴۴۱، ۴۴۸
«انجمن ملی چارتر»، ۲۷
- انگلس، فریدریش، ۹-۱۳، ۲۵-۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۴-۳۶، ۳۸-۴۱، ۴۴، ۵۹، ۶۰-۶۲، ۶۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۹، ۱۰۴، ۱۳۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳-۱۹۴، ۲۰۱-۲۰۳، ۲۰۸-۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۶-۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۵-۲۵۱، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷-۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۸، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۱، ۴۳۵، ۴۶۱
اورکوهارت، دیوید، ۴۶، ۳۴۲، ۳۶۹
آون، رابرت، ۵۹، ۱۰۵، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۲
ایدئولوژی آلمانی، ۶۰، ۳۰۸
- ب
باران، پل، ۸۰
بارانوفسکی، ۴۳۵-۴۳۷، ۴۴۵
باریون، ۳۶۰
باستیا، فردریک، ۶۵، ۹۱، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ۲۸۵
باکونین، میخائیل، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۵-۲۴۲، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۶۷-۲۷۱، ۲۷۵-۲۷۸، ۲۸۰-۲۸۲
بالزاک، اونوره، ۳۵، ۱۹۳
باوئر، برونو، ۵۰، ۵۷، ۶۰
باورک، یوجین بوهم، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۷، ۲۹۹، ۴۰۵
بیل، اگوست، ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۹، ۲۷۶
بُدن، لوتی، ۴۳۶، ۴۴۸
براکه، ویلهلم، ۲۴۷
برایت، ۴۳، ۲۳۳، ۳۳۴
برنارد، سیمون، ۱۹۷
برنز، رابرت، ۳۵
برنشتین، ادوارد، ۴۳۶، ۴۴۶، ۴۴۸، ۲۸۵، ۲۸۹
برنیه، ۳۰۵
برونته، شارلوت، ۱۹۳
بری، ۲۷۷

پیات، فلیکس، ۲۴۳، ۲۶۸
 پیتر، ویلهلم، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۴
 تئوری‌های ارزش اضافی، ۱۴، ۲۹۱

ت

تاریخ طبقات متوسط کارگر، ۱۷۲
 تاکیری، ۱۹۳
 تالیران، ۴۵
 تاونزند (کشیش)، ۳۵۹، ۳۶۰
 تایم، ۲۳۵
 تروشو، ۲۵۵، ۲۵۶
 تریبیون، ۴۷
 توگان - بارانوفسکی، ۲۹۷، ۴۰۱، ۴۳۵، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۷
 تولن، هنری، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۳۳
 توماس، کلمان، ۲۵۸
 تی‌یرس، ۲۵۱، ۲۵۵-۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴

ثروت ملل، ۲۰

ج

جامعه باز و دشمنان آن، ۲۹۰
 جامعه‌ی کهن، ۳۰۶
 جمهوری خواه سرخ، ۲۶
 جنگ داخلی در فرانسه، ۵۴، ۲۶۵
 جنگ دهقانی در آلمان، ۲۴۰
 چنی، ۳۱، ۳۳
 جونز، ارنست، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۹۱، ۱۹۷، ۲۲۶

چ

چربولیتز، ۶۱
 چرنیشفسکی، نیکولای، ۲۸۱، ۳۰۶
 خانوادگی مقلس، ۶۰، ۹۰

د

داب، موریس، ۴۴۱
 داریمون، ۶۲، ۶۳، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۱۱۳
 دانه، ۳۳، ۳۵
 دانشنامه‌ی آمریکایی، ۶۴، ۸۷
 دانشنامه‌ی جدید آمریکا، ۴۰

بکیر، یوهان فیلیپ، ۱۸۷، ۲۳۶، ۲۲۸، ۲۷۷
 بلانکی، لونی اگوست، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۴۲، ۲۵۷
 بلان، لونی، ۲۱۰
 بل، کمپ، ۷۷

بلوم، رابرت، ۴۰
 بناپارت، لونی، ۲۶، ۴۴، ۴۵، ۶۳، ۱۸۸-۱۹۰، ۱۹۴-۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۴۳، ۲۴۵

۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۰

بواگیلبر، ۱۹، ۲۰، ۵۹، ۱۲۸

بوخارین، نیکولای، ۱۱، ۴۳۶، ۴۴۵

بوخنر، ۱۹۵

بودمر، شولتز، ۵۹

بورنکیه‌ویچ، ۴۱۲

بورنستد، ۲۰۶

بوره، اوژن، ۵۹

بوشه، ۲۱۰

بولته، ۲۷۳، ۲۸۱

بولگاکف، مینخائل، ۴۴۵

بولیوار، سیمون، ۴۰

بهشت گمشده، ۳۸۳

بیسلی، ۲۱۸

بیسمارک، اتو فن، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۳

۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸

۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۸۳

بیکن، فرانسیس، ۳۱

بیگنامی، ۲۷۰

بیلز، ادمو، ۲۲۶

پ

پارتو، ۲۹۷

پالمرستون، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۲۰۵

پتی، ویلیام، ۱۹، ۲۰، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۸، ۳۱۲

۳۶۰

پدیده‌شناسی روح، ۲۹۱

پرودن، ژوزف، ۵۳، ۵۶، ۵۹-۶۳، ۶۵، ۹۰-۹۵

۱۰۸، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۳۳-۱۳۵

۱۶۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷

۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۵

پفندر، ۱۸۷، ۲۲۳

پکوئور، کنستانتین، ۵۹

پوپر، کارل، ۲۸۹، ۲۹۰

پوشکین، الکساندر، ۱۹۳

س
 سالنیکوف، پرنس، ۷۷، ۷۸
 سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی، ۵۹
 ساموئلسون، پال، ۲۸۹
 ستاره‌ی شمال، ۲۶
 ستچن، گوتلیب، ۲۶
 سزایه، ۲۶۹، ۲۷۸
 سرمایه، ۱۲، ۱۳، ۵۴، ۶۰-۶۳، ۶۵، ۶۷، ۷۸، ۸۹، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۲۶-۱۲۸، ۱۴۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۶۲، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۰
 سرمایه‌داری مدرن، ۶۷
 سرمایه‌ی مالی، ۴۳۵
 سروانتس، ۳۵، ۱۹۳
 سن‌سیمون، ۶۳، ۱۲۰
 سنیور، ناسائو، ۲۲۱، ۲۸۵
 سوئیزی، پال، ۱۱، ۶۷، ۶۸، ۸۲، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۴۱۶-۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵-۴۳۷، ۴۴۰-۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۶۰
 سورج، فردریک، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۰-۲۸۲
 سوسیال‌دموکرات، ۲۲۷
 سوفوکل، ۳۵
 سه، ژان باتیست، ۲۴، ۵۹، ۳۵۷، ۳۹۰، ۴۲۳، ۴۲۴
 سیل، کارل، ۲۲۷
 سیموندی، ۵۹، ۱۵۶، ۲۸۵، ۴۳۸، ۴۳۹
 سیکینگن، فرانتس فن، ۱۹۲
 ش
 شانین، تئودور، ۳۰۶
 شرام، کنراد، ۳۴
 شکاریک، فردریک، ۵۹
 شکسپیر، ویلیام، ۳۳، ۳۵، ۱۱۲، ۱۹۳
 شمرلینگ، ۲۰۰
 شوالیه، میشل، ۵۹، ۶۳
 شوایتزر، ۲۱۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۶
 شومپتر، ۴۳۳
 شیلر، ۱۹۳
 «شیوه‌ی تولید آسیایی»، ۷۰

داونپورت، ۲۸۷
 دربی، ۴۳
 درونکه، ارنست، ۳۴
 دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴، ۵۹، ۶۲، ۸۹، ۱۲۰، ۲۹۱
 دل، ویلیام، ۲۱۸
 دوپن، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۸
 دو تراسی، دستو، ۵۹
 توکویل، الکسیس دو، ۵۵
 دوفو، دانیل، ۳۶۰
 دولاهایه، پی‌یر، ۲۶۷
 دی پرس، ۱۹۹، ۲۰۱
 دیتزن، ۲۷۷
 دیزرائیلی، ۴۳
 دیکنز، چارلز، ۱۹۳، ۳۴۸
 دیلی تریبیون، ۳۹، ۸۵، ۱۹۶، ۱۹۸
 دیلی تلگراف، ۲۴۳
 دینا، چارلز، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰
 ر
 رابینز، ۲۸۷
 رابینسون، جون، ۲۹۳، ۲۹۷، ۴۰۹
 راسل (لرد)، ۴۳
 راینیش تسایتونگ، ۵۰، ۵۳، ۵۶، ۲۹۱
 راینیش تسایتونگ نو، ۳۸
 رنسانس، ۲۴۲
 روبرتسون، ۴۳۳
 روبل، ماکسمیلیان، ۶۵
 روزنامه‌ی مردم، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۹۱
 روشلرولسکی، ۲۹۲
 روسو، ژان ژاک، ۵۵
 روگه، آرنولد، ۲۶، ۵۶
 ریکاردو، دیوید، ۲۱-۲۴، ۵۹-۶۱، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۸۵، ۲۸۵-۲۸۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۲۴، ۳۵۴، ۳۵۷، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۵۶
 زاسولبیچ، ورا، ۳۰۶، ۳۰۷
 ژورنال دو دیا، ۶۳

- صنایع تولیدی هند و انگلیس در تضاد با هم، ۷۳
 علم منطق، ۱۰۰، ۲۹۱
- ف**
 فاون، ژول، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۶۸
 فراسوی سرمایه، ۳۰۸
 فرانکل، لئو، ۲۵۴، ۲۷۴، ۲۷۷
 فرانکلین، بنیامین، ۲۹۸، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۶۰
 فرگوسن، ۳۴۱
 فریدلندر، ماکس، ۱۹۹
 فریدمن، میلتون، ۲۸۶
 فقر فلسفه، ۶۰، ۶۱، ۹۰، ۲۷۴، ۲۹۱
 فیروفسکی، ۳۰۶
 فلسفه هراکلیتوس، سایه‌ی یغروس، ۱۹۲
 فلسفه‌ی تاریخ، ۵۰
 فلسفه‌ی فقر، ۶۰، ۹۰
 فنش‌تین، لورنز، ۵۹
 فون‌ریباخ، ۶۰
 فوریه، شارل، ۳۷، ۳۸، ۵۶، ۵۹، ۱۷۵، ۱۸۴، ۳۴۸
 فیخته، ۵۲
 فیلدینگ، ۳۵
 فیلیپس، لیون، ۱۹۶
 قصه‌ی زنبورها، ۳۵۸
- گ**
 گاریبالدی، جوزپه، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۳۳
 گاسکل، الیزابت، ۱۹۳
 گانهیل، چارلز، ۵۹
 گروسمنان، هنریک، ۴۴۱
 گروندریسه (گامی در نقد اقتصاد سیاسی)، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۳۹، ۵۰، ۶۷، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۷۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۷۶، ۴۳۷، ۴۶۱، ۴۶۲
 گری، جان، ۱۴۶
 گریلی، هوراس، ۳۷
 گریم (برادران)، ۳۵
 گلاستون، ۴۳، ۲۴۱، ۲۴۹
 گوته، ۳۵، ۱۹۳
- ل**
 لئونتیف، واسیلی، ۲۴، ۲۸۹، ۳۸۷
 لاپینسکی، ۲۰۶
 لا، جان، ۵۹
 لادرویل، جیمز، ۵۹، ۱۸۰
 لاسال، فردیناند، ۳۱، ۴۱، ۶۲، ۶۵، ۸۸، ۹۸، ۱۰۵، ۱۹۰، ۱۹۲-۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۰-۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶-۲۲۸، ۲۳۰-۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۴۷
 لافارگ، پل، ۳۲، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۸۱
- ک**
 کائوتسکی، کارل، ۲۹۱، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۴۸
 کابین، ۴۳، ۳۳۴
 کار مزدی و سرمایه، ۶۰، ۱۰۴، ۲۹۱
 کاری، ۶۵، ۹۰، ۹۱، ۱۰۸، ۱۲۳، ۲۸۵
 کافمن، ۳۰۸
 کانت، ایمانوئل، ۵۲، ۷۱
 کانتیون، ۲۰، ۳۶۰
 کاوور، گنت، ۱۸۸، ۱۸۹
 کرامول، ۳۶۶
 کریمر، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۳
 کلارندون، ۴۳
 کلایو (لرد)، ۷۸
 کِلِس، ۲۸

مالتنوس، ۲۴، ۱۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱
 مالکیت اشتراکی زمین، ۳۰۶
 مالکیت چیست؟، ۹۰
 مانگ تسه، ۱۷
 مانیفست، ۲۶، ۶۰، ۸۲، ۸۹، ۹۸، ۱۵۵، ۲۱۰،
 ۲۵۵، ۲۹۱، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۳۶، ۴۲۱
 مایرز، لودویک فن، ۲۸۶
 مزاروش، ایستوان، ۳۰۸
 مزدها، ۶۰
 مطالعاتی درباره‌ی وضع کنونی اروپا، ۱۹۵
 مک کالوج، ۲۴، ۵۹، ۹۰، ۱۵۷
 مک‌لن، دیوید، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۷۶
 مگداف، هری، ۱۱، ۲۹۳
 متسکیو، شارل، ۵۵، ۷۱، ۲۶۱، ۳۰۵
 مندل
 مندل، ارنست، ۱۱، ۱۳، ۲۸۶-۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۶،
 ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۱۸، ۳۷۵-۳۷۷، ۳۸۵-۳۸۷، ۳۹۲،
 ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۴
 مبدویل، برنارد دو، ۳۵۸، ۳۶۰
 مینیوس، ۱۶
 مور، توماس، ۳۶۰، ۳۶۷
 مورگان، لوئیس، ۳۰۶
 مورلی، ۲۴۶
 مولشات، ۱۹۵
 مونزر، ۱۹۳
 میز، ۲۳۵
 میلتون، جان، ۳۸۳
 میل، جان استوارت، ۲۵، ۱۰۸، ۲۳۳، ۲۴۶،
 ۲۸۵، ۳۰۶، ۳۴۳، ۴۰۳
 میل، جیمز، ۵۹، ۱۵۷
 ن
 ناپلئون بناپارت، ۴۰، ۴۷
 نجایف، سرگتی، ۲۶۸
 نشریه‌ی آزاد، ۴۶
 نظریه‌های ارزش اضافی، ۸۹، ۳۷۶، ۳۹۳، ۳۹۴،
 ۴۲۲، ۴۳۵، ۴۳۸
 نظریه‌ی عمومی قرن نوزدهم، ۶۱
 نقد اقتصاد سیاسی، ۱۰۴
 نقد برنامه‌ی گوتا، ۲۸۳
 نقد فلسفه‌ی حق هگل، ۵۳
 نوبه‌ی آدر تسایتونگ، ۴۱

لاک، جان، ۲۰، ۳۱۰، ۳۶۰
 لرو، ۵۶
 لسفر، ۲۶۹
 لسنر، فریدریش، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۴۰
 لگالیته، ۲۴۱
 لنین، ولادیمیر ایلیچ، ۱۱، ۲۹۳، ۴۴۵
 لویاتین، ۲۶۸
 لوچز، ۱۸۷، ۲۲۳، ۲۶۹
 لورا، ۳۵، ۲۲۹، ۲۷۰، ۲۷۷
 لورنز، انسلمو، ۲۶۶، ۲۶۷
 لوکاج، گئورگ، ۵۲، ۲۹۱، ۳۱۴
 لوگنت (ژنرال)، ۲۵۸
 لوگزامبورگ، ژزا، ۱۱، ۲۹۳، ۳۹۹-۴۰۱، ۴۳۶،
 ۴۴۱-۴۵۱
 لو لویز، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۸
 لونگه، شارل، ۲۷۴، ۲۷۷
 لونه، چارلز، ۲۴۷
 لوید، ۲۵
 لیکنخت، کارل، ۲۶، ۳۲، ۳۴، ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۲۷،
 ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۷
 ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۹، ۲۷۶
 لیست، فریدریش، ۵۹
 لیگراث، فرای، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۱۸۸، ۱۹۵
 لینکلن، آبراهام، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۵،
 ۲۲۶
 م
 مارستیز، ۲۴۲، ۲۴۳
 مارشال، آلفرد، ۲۸۷
 مارکس، ادگار، ۳۱، ۳۴، ۳۵
 مارکس، النور، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۲۶۹
 مارکس، جنی، ۳۱، ۳۵، ۲۲۹، ۲۶۹
 مارکس، فرانزیسکا، ۳۱
 مارکس، گیدو، ۳۱
 مارکس، لوئیز، ۳۴
 مارکس، لورا، ۳۱، ۲۴۲، ۲۶۹
 مارکس و پایان نظام فکری او، ۴۰۵
 مارکس، هانریت، ۱۹۷
 مازینی، ۴۴، ۴۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹،
 ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷
 ماکیاوولی، ۵۵
 ماگنوس، البرتوس، ۱۸

- ه
 نیکلاوس، مارتین، ۸۸، ۸۹، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲
 نیوسایکلویڈیا، ۱۹۶
 نیویورک تایمز، ۴۰
 نیویورک تریبون، ۸۷، ۳۰۷
 نیویورک دیلی تریبون، ۱۰، ۱۲، ۳۷، ۳۸، ۶۲، ۶۳، ۶۸، ۲۰۱
- و
 واتو، ۱۹۸
 وارن، بیل، ۳۰۵
 واشنگتن، جورج، ۲۰۳
 والراس، ۳۸۷
 وایتلینگ، ۵۶، ۵۹، ۱۰۵
 وروبلسکی، والرئ، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸
 وستون، جان، ۱۰۵، ۲۱۹، ۲۲۴
 وضع طبقه‌ی کارگر روسیه، ۳۰۶
 وگت، کارل، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۹۲
 وولف، ویلهلم، ۲۶، ۳۴، ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۹
 ویان، ادوارد، ۲۶۷
 ویند، جان، ۱۷۲
 ویدمیر، ۳۰، ۱۸۷، ۱۹۶
 ویلر، جورج، ۲۱۸
 ویلیام اول، ۱۹۲، ۱۹۷
 ویلیام سوم، ۷۲
 ویلیج، ۲۶، ۲۱۱
- ه
 هابز، توماس، ۳۶۰
 هاتزفیلد، ۱۹۷، ۱۹۸
 هارنی، جورج جولیان، ۲۶، ۲۷، ۳۴
 هافمان، ۳۵
 هانسن، ۴۳۳
 هاوزن، رتیلینگ، ۲۴۰
 هایک، فریدریش فن، ۲۸۶
 هاینه، هاینریش، ۳۵
 هجدهم برومر لوتی بناپارت، ۴۴، ۵۴، ۶۲
 هرتسن، ۲۳۳، ۳۰۶
 هروگ، ۲۰۶
 هس، موزز، ۵۶، ۵۹، ۲۲۸
 هگل، فریدریش ویلهلم، ۵۰-۵۶، ۵۹، ۷۱، ۸۹
 ۹۹-۱۰۲، ۱۲۷، ۱۶۳، ۲۹۱، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹
 هلن، ۳۲، ۳۳
 همیلتون، توماس، ۵۵
 هند نوین، ۷۷
 هنری هشتم، ۱۶۸
 هنری هفتم، ۱۶۸
 هوگو، ویکتور، ۲۳۳
 هومر، ۳۵
 هیلفردینگ، رودلف، ۱۱، ۲۹۳، ۴۰۳، ۴۳۵
 هیوم، دیوید، ۳۶۰
- ی
 یوجین، کاوب، ۲۲۳
 یونگ، هرمان، ۲۲۳

www.KetabFarsi.com

هدف از نوشتن این مجموعه، دنبال کردن رشد فکری مارکس از دوران دبیرستان تا سال‌های پایانی زندگی او از طریق نقل بخش‌های اصلی و تعیین‌کننده‌ی نوشته‌های او از درون مجموعه‌ی آثار ۵۰ جلدی مارکس - انگلس به زبان انگلیسی که اکنون در دسترس است. تکامل دیدگاه مارکس باید در بستر زندگی او قرار داده شود تا برای خواننده قابل درک‌تر و جذاب‌تر باشد.

از سال ۱۸۵۲ به بعد مارکس از یک سو می‌بایست شکست انقلاب، فشار وحشتناک پلیس بر خود و یارانش در کشورهای مختلف اروپا... و از همه بدتر بار وحشتناک فقر مالی و جدایی از انگلس را به دوش کشد، و از سوی دیگر برنامه‌ی عظیمی را که از سال ۱۸۴۴ پیش پای خود گذاشته بود - مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی - ادامه دهد. جلد سوم این کتاب اساساً درباره‌ی دیدگاه‌های اقتصادی مارکس - نقد اقتصاد سیاسی - خواهد بود. نوشته‌های اقتصادی مارکس از سال ۱۸۴۴ آغاز می‌شود و تا اوایل دهه‌ی ۱۸۷۰ ادامه پیدا می‌کند، بیان این دیدگاه‌ها را نمی‌توان مانند جلد اول و دوم دقیقاً با شرح زندگی او تطبیق داد، چرا که بخشی از نوشته‌های اقتصادی او قبلاً در جلد اول و دوم آمده است.

مارکس ۸ سال از ارزشمندترین سال‌های زندگی خود را صرف فعالیت در «بین‌الملل اول» و رهبری آن کرد (از سال ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۲). یکی از دلایل عدم موفقیت او در اتمام جلد دوم و سوم سرمایه، نیز ادامه‌ی دیگر بخش‌های طرح عظیمش، همین فعالیت‌های سیاسی و عملی بود که انرژی و وقت بسیار زیادی می‌طلبید. بنابراین می‌بایست فصلی از کتاب به این کار پر عظمت سیاسی و نیز تجربه‌ی از آن عظیم‌تر «کمون پاریس» اختصاص داده می‌شد.

در این جلد پیش از ورود به بحث‌های اقتصادی مارکس، چند فصل مقدماتی خواهد آمد تا هم به شناخت فضای سیاسی دهه‌ی ۱۸۵۰ لندن کمک شود و هم زندگی و رشد فکری مارکس پیش از سال ۱۸۵۷ که آغاز به نوشتن گروندریسه کرد تا حدی روشن گردد.

بنابراین جلد سوم در درجه‌ی اول بررسی و معرفی آثار اقتصادی اصلی مارکس یعنی گروندریسه، تئوری‌های ارزش اضافی و سه جلد سرمایه است. اینها سه روایت از اثر بزرگ مارکس یعنی کتاب «اقتصاد» یا «سرمایه» هستند که در مجموعه آثار به زبان انگلیسی، از جلد ۲۸ تا جلد ۳۷ را در بر می‌گیرند.

